

دنیای بی تو

رمان : دنیای بی تو

نویسنده : صبا بایرامی کاربر رمان فوریو

این کتاب توسط سایت رمان فوریو (www.Roman4u.ir) ساخته شده است.

4u

کانال تلگرام : [@Roman4u](https://t.me/Roman4u)



وای استادبازم نمیادخسته شدم از بس الکی اومدمو برگشتم به هیچی نرسیدم بازیچه ی پیره خرفت شدیم.

رها:بچه هابریم کافه؟

من:خوابم میاد حوصله ندارم

ستی:اه بیوکی دخی همش خوابی

من:خوب جز خواب چیکار میتونم بکنم؟

رها:شوورکن(شوهر)مارورااحت کن

من:بروبابا تومیخای ازدستم راحت شی خب توشوهرکن

رها:هی خوووواااa

ستی:اوناهاداره میاد

آقای عباسی یکی از دانشجوهای سال چهارم معماری و ماسال دوم معماری خیلی دوره رهامیچرخه وزرت وزورتتم ب بهونه کمک کردن ب رها

میخاد میدانزدیک رها ک البته رهام بدش نمیاد

رها:اوا خاک عالم چ زودپیداشد بازم براین ستی بگو جون احمدقا بقال سرکوچه خاتون اینا

من:بروگمشو تانیومده مخ بخوره حوصلشوندارم

رهارفت جلوومنوستی پیچیدیم سوارماشین ستی شدیم

ستی:راستی آرام قضیه خاستگاریت چیشد؟

من:زدکردم

ستی:دخترتاکی میخای ردکنی؟

من:تاوقتی ازایران برم

ستی: آگه بابات راضی نشدچی؟

من: ازدواج موقت

ستی: چیبیبی؟ مگه خری؟ دختر تونه رن بیوه ای ن مطلقه که میخای زن موقت بشی!

من: مجبورم ستی نمیخام اینجابمونم

ستی: حتی آگ علیبرضا برگرده

من: دیگه برام مهم نیست

ستی: والانمیدونم دیگه چی بگم تو اینجادانشگاه میری خونتوداری پولم ک بیشتر از هرکی ک ارزوشو داره داری چ مرگنه دیگ من نمیدونم

من: آزادی

ستی: آخه دختره احمق اینجاکه همه جوهره آزادی بابات ک تورو بهترین موقعیت بزرگ کرده گذاشته هر جور میخای زندگی کنب آزادی چی دیگه؟؟؟

رها دره ماشینو بستو گفت: دوباره چتونه با اخماتون پاچه میگیرین؟

ستی: ب توچ چطور بود با عباسی جوون؟

رها: ب توچ

ستی: بیشور شعورنداری خره گاااااو

من: ستایش جون خور زو خانته راه بیوفت بریم کافه ی چیز کوفت کنیم زود بریم خونخ برادوشنبه درس بخونیم

*باباتاکی میخاندنذاره برم تاکی میخاد پاسپورت موقائیم کنه از چی میترسه چرا وقتی خاتون بهش میگ بابا با خاتون دعوا میکنه خاتون میگ حق داره

بعد از فوت مامان میترسه نتونه خوب از تنه یادگار عشقش مراقبت کنه*

بعد از کافه ستایش منور سوند خونه حوصله نداشتم برم خونه خاتون امشب حتما شلوغ میشه شب یلدا باشه و کسی خونه خاتون نباشه مگ

میشه؟

من: الو

بابا: سلام آرامه بابا کجایی

من: خونم بابا خیلی خستم

بابا: امشب همه دوره همن پاشو بیاینجایا سعید و بفرستم دنبالت

من: ن بابا فردا میام سرمیزنم بهتون هم خستم هم میخام درس بخونم

بابا: باشه باباجان اصرار نمیکنم مواظب خودت باشی خدائگهدار

من: ب خاتون سلام برسون خدافظ

تما سوظع کردم خیلی گشتم بودرفتم از دیشب مرغ توی خچال بود گرم کردم خواستم بخورم رها زنگ زد. اه خدا پدر مادره اینی ک گوشیه اختراع

کرد بیامورزه هی زیرینگ زیرینگ

من: بله

رها: سلام خووشگلم

من: دروباز کنم؟

رها: پیتزا خریدما

من: پیش کش خودت بیابالا

درو باز کردم فهمیدم طاقت نیاورده تنهاتشم ستی خانوادش راضی ب شب بیرون بودن نبودن ولی رها باباتش چون یکی از شرکای بابا و

پدر بزرگش دوسه صمیمی و قدیمی اقا بزرگ بود راحت میومد میموند

سرم خیلی درد میکرد ی قرص خوردم رها هر کار کرد نتونستم پیتزا بیشتر از دوتیکه بخورم نشستم پای درس خوندن ک رها انقد زره کرد نتونسم

درس بخونم

رها: آرام پاشو بریم بیرون

من: الان؟

رها:اره چیه مگ

من:بشین سره جات باو دختره ورپریده توسره امتحان تقلب میکنی من مثل بز باید بشینم درودیواروبینم وی ترم دیگ مهمون استاد

ارجمند عزیز باشم

رها:چ ربطی داشت خودم بهت میرسونم

من:اره همیشه میگی وهیچ غلطی نمیکنی

رها:روتخت دراز کشیدو گفت:اصلا جهنم.

خاتون:الهی مادر فداش شه بیابشین خونه خودت ب اندازه کافی خسته میشی

من:خدانکنه خاتون من خونم کاری نمیکنم ک تازه ی نفر آدم ک کاری نداره

خاتون:خاتون فداتشه ک تو خانومی ب مادرت خدایامرز کشیدی

مامان خیلی زود رفتی نداشتی مثل بقیه دوستانم از خاطرات بامامانم برایشون تعریف کنم

بعد از ناهار حاضر شدم ک برم خونه برافرد ادرس بخونم

بابا:آرام دخترم وایساتوباغ کارت دارم

رفتم توباغ منتظره باباشدم تا بیاد

بابا:آرام

من:جانم بابا

بابا:بابا آقای طهماسبی زنگ زده برابرسرش توروخواستگاری کرده انگار تومهمونی عموم محمد دیدنت خوششون اومده از تبابامن صلاحتمیخان

بهتر از این خانواده پیدانمیشه

من:بابا خواهشا بسته من گفته بودم من ازدواج بکن نیستیم من میخام از ایران برم

بابا:آرام من نمیدارم تو بری مادرت رفت تنه اشدم توام بری دیگ نمیتونم زندگی کنم

من: بابا من اینجا ب هیچی نمیرسم

بابا: رسیدی داری میرسی خودت لقد ب بخت میزنی توبهترین خاستگارارو داشتی تومیتونستی ب بهترین چیزا برسی

من: آگه من ازدواج کنم میذاری برم؟

بابا: اون موقعه ب شوهرت مربوطه

من: باهرکی ک بخام دیگ؟

بابا: ن با کسی ک من بگم

من: بابا بسته من بچه نیستم حق انتخاب دارم شما میخاین انتخاب کنید کسی ک با خارج رفتن من مخالف باشه

بابا: من نمیدونم دلیل تو برای خارج رفتن چیه وقتی این همه سال من گذاشتم مثل ی دختر اروپایی زندگی کنی تنهاهر جورک دوست داری من

نمیخام بری ک تنهاشم من جونم ب جونم توبستس بارفتن تودنیابرام جهنم میشه در کم کن یکم دختر

من: من رفتم باباشما چندسال حرف زدم چیزی نشد من میمونم ایران ولی ن ازدواج میکنم ن دیگه مثل قبل منومیبینید خدا فظ

بابا جوابمو نداد فهمیدم ناراحته خوب چیکار کنم خستم از اینکه اینجا تامیبین طرف بچه یتیمه ترحم میکنن یا بچه های پایین تراز بقیه فکر میکنن

بالایی هاپدراشون پولدارن پولای بابای اونارو خوردن بالینه بخدا باباهای اونام ی موقعی کارگربودن ک الان ب اینجارسیدن تنفر تو چشمای خیلی

از دختر پرسرا، زندگیای عجیب غریب اینکه میشینن تا خدا از سره غیث بهشون پول برسونه بالینکه ب خودشون ی زحمت نمیدن.

صدای موزیک گوشیم رو مخم بود اه دوباره ی صبح دیگ تا ساعت ۴ داشتیم درس میخوندم بعد گوشیمو کوک کردم رواساعت ۶ خوابیدم. پاشدم رفتم

ب دستوصورتتم اب زدم صبحونه خوردم جمع نکرده آماده شدم میام جمع میکنم دیگ فقط نونو گذاشتم توجاش ک خشک نشه از امروز امتحانات

شروع میشه امتحان اول ک کتابو قورت دادم از بس خوندم تا اخرش خدا کنه همین باشه.

اوه اوه رهارو بین چ تقلبی میکنه منوستایشم مٹ بز نشسیم ب درو دیوارنگامیکنیم رها با تقلبای جور با جور قبول میشه منوستایش با جویدن کتاب

فرق ما بالین نکبت چیه حالا ما بخایم ی کلمه تقلب کنیم مراقبه میاد اول برگمونو قرمز میکنه بعدم بار دنگی خودمو پرت میکنه بیرون. اوهووو چ

مراقبی سرمو برگردوندم طرف رهادیدم باسر اشاره میکنه رفع زحمت کنیم یکم دیگ بمونیم باچشامون خوردیمش پاشدم سرمو انداختم پایین

برگه رودادم بهش خواسم ازکنارش ردشم صدای اشنایی شنیدم:چقد عوض شدی

علیرضا!!!!!!ن نمیشه قول داد برنگرده بخاطره خوشبختی خودش بخاطره خوشبختی من قول داده بود کل نفرت چندساله رو ریختم توچشامو بای

نگاه شوت کردم طرف علیرضا و رفتم بیرون

رها:وای مراقب جیگره رو دیدی آرام....هوی آرام...الاغ

من:چ مرگته

ستایش:آرام چیزی شده؟؟

من:ن بابا حواسم ب ی سوال رف فکرکنم جا ب جانوشتم

رها:بیخیال توک خوبی من جلوم ی خنگ نشسه بود همشو اشتب نوشتم

ستایش:خاک برسرت هرسری گفتم تقلب نکن

من:امتحان بعدی کیه؟

رها:شنبه

من:بیایدپیش من باهم بخونیم

رها:حله

ستایش:خبر میدم.

ی هفته از تموم شدن امتحانا میگذره سه هفته تعطیلی داریم بارهاقراره بریم مشهد ستایشم میاد برای اولین بار جای تعجب داره ولی ستایش

مارمولک مشکوک میزنه

من:رهابدو دیگ آژانس جلودره

رها:بابااومدم دیگه ی دقیقه رفتم دست ب آبا

من:ستایش ی ساعت پیش زنگ زده میگ اونوقت ماهنوز خونه ایم

رها:خب خب بریم

راه آهن پیاده شدیم پول آژانسو حساب کردم ساکامونو برداشتیم رفتیم داخل

من:ای خدایگم چیکارت کنه رها قطار درحال حرکته

بارها توراهاهن میدوییدیم همه نگامون میکردن بعداز گذشتن از ورودی وازپله برقی پایین رفتن ستایشو دیدیم

ستایش:کجاموندین پ نکیتا داشتن درومیبستنا

سواره قطارشدیدم ی کوبه کامل واسه ماسه تابودلباسامونو عوض کردیم رهاخوراکیاشو دراورد ساکارو یکی یکی داد دست ستایش ستایشم جاب

جاکرد

ستایش خیلی سرش توگوشی بود منورهام داشتیم ازفضولی میترکیدیم ببینیم اینی ک انقد ب ماغرمیزد گوشی بازی نکنیم چراحالا همش گوشی

دشسه سرشو آورد بالا تا نگاهش ب چشمای نازک شده مافتاد پقی زدزبره خنده:اونجوری نگاه نکنید براتون توضیح میدم

بارها نشسیم دوطرفش تا توضیح بده بهمون

ستایش:ببینید بچه میخاسم اولش بهتون بگم ولی انقد ازدیواره راست رفتین بالانشد خودمم یادم رفت دوروز پیش پسرعمه مامانم

اومدخواستگاریم ازدیشیم ک قرارشده جوابو بهشون بدیم هی پیام میده منم ازش خوشم میاد پسره خوبیه

رها:درووووووغ

ستایش:بذا باقیشو بگم

رها:بنال

ستایش:بی تربیت.داشتیم میگفتم قراره بعدازاینکه ازمشهدبرگشتم بیان برابله برون

رها:شروع کرد زدن ب دره کوبه ومنم دست زدن .

از چند روز زودتر تو ی هتل نزدیک حرم اتاق رزرو کرده بودیم تارسیدیم ی ماشین گرفتیم رفتیم هتل و دره اتاقو ک باز کردم هرکی ی طرف ولو شد حتی حوصله لباس عوض کردنم نداشتیم از ی طرفم دلم میخواست بریم زودتر حرم رهاانقد تو قطار شیطونی کرده بود نیومد حرم گرفت خوابید ولی منو ستایش بعده ی دوش آب گرم سر حال شدید چادر امونو برداشتیمو رفتیم تا حرم ۵ دقیقه راه بود رفتیم زیارت ماشالا انقد شلوغ بودمگ میشد بری نزدیک منم ک ریزه میزه داشتیم له میشدم باهزار زحمت باستایش دسامونو زدیم ب ضریح کلی دعا کردم برا سلامتی عزیزجون برا بابا برا شادی روح مامان برا ستایشو رها برا خودم بعده نماز رفتیم هتل رها مثل خرس خوابیده بود لباسمونو عوض کردیم خوابیدیم

باصدای گوشیم از خواب پاشدم بابا بود

من: الو بابا

بابا: به به سلام دختره گله بابا خوبی زیارت رفتی

من: به به سلام بابای عزیزم بله خوبم شما خوبی بله ک رفتیم کلیم براتون دعا کردم

بابا: اخ ک بابا فدای توبشه زیارت قبول خوشگل خانوم

من: مرسی بابا جونم عزیزجون خوبه

بابا: خوبه بابا رفته خونه عمه

من: باشه بابا جون مواظب خودتون باشین

بابا: توام مواظب خودت باش دخترم فعلا خدا نگهدار

من: خداافظ بابا جون

برگشتم دیدم با ۴ تا چشم روبرو شدم.

من: ها چتونه چشا درویش

رها: بیشین بینیم باو گشتتون نیس

ستی: چرا دارم میمیرم

من: ستی خانوم از وقتی فهمیدیم ی خبرایی هس تغییر کردیا نچ نچ

ستی ی نگا ب سرتاپاش انداخ

ستی: وا زره نکن چیم تغییر کرده

رها: حرف زدنت

ستی: گمشین بابا نمیخاید غذا بخورید من بزنگم فقط برا خودم سفارش بدم

من: ن غلط کردم سفارش بده براهمه

رها: بعده ناهار بریم حرم

من: باشی فعلا بذا ناهارو بیارن

ستی زنگ زدن برامون غذا بیارن مٹ چی افتاده بودیم ب جون غذاهامون یکی میدیدفک میکرد سومالی زده ایم میدونسیم چ خبره ک گفتیم آوردن تو اتاقمون.

بعده ناهار آماده شدیم رفتیم حرم توراه رها کلی فک زد منو ستایشم فقط سرتکون میدادیم چادرامونو توهمون هتل سرکردیم تو حرم ک

رسیدیم رها انگار زبونشو موش خورد تا وقتی برگردیم لال بود فقط گریه میکرد کلی نماز خوندم برا بابا برا عزیزجون برامان وقتی برامان

نماز خوندم کلی از گله کردم کاش بود کاش پیشم بود شاید اگ مامان بود زندگیم همچین نمیشد

رها: بچه هابریم بازار رضا

ستی: اره من خیلی وقته نیومده بودم دلهم میخاد اونجام برم

رها: هوی آرام خانوم باشو

من: خب بابا باز یخت واشد

رفتیم بازار رضا برا عزیز جون ی چادر نمازو ی سجاده گرفتم برابابام ی سجاده بارهاوستی انگشتر ست گرفتیم انقد گشمنون شده بود ک

همونجا ساندویچ خریدیم خوردیم

هرروز میرفتیم حرم هرروز عزیز جون زنگ میزد گف بابا رفته ترکیه قراره فردا راه بیوفتیم تازه از حرم برگشتیم شام تورستوران خوردیم اومدیم

تواتاق

رها:ستی خانوم باسلیقه جورابت توچمدون من چکار میکنه

ستی:غلط کردی این جوراب من نیس

رها:هوی آرامی براتوء؟

من:رها تو شعور نداری هوی ینی چی اخه اره برامنه

رها:اوه اوه شرمنده خانوم

ستی:بچه ها خیلی خوش گذش این چندروز کناره شما بودن ی حس دیگ داره

رها:چ حسی دقیقا

ستی:رها لال مونی بگییییییر

رها:دششو گذاش جلو دهنشو گف:أ من دیگ چیزی نمیگم

من:شب بخیر

رها:شبت بخیر

ستی:شب بخیر.

من:رها زود باش دیگ همیشه دقیقه نودی

ستی:اگ ما دیر نرسیدیم

رها:اه تودستشوییم نمیتونیم راحت بشینیم

ستی:شما ی ساعت پیش میرفتی راحت میشسی

من:خب دیگ بچه هایریم

جلوهتل سوار آژانس شدیم کرایشو حساب کردیم و رفتیم خداروشکر ب موقعه رسیدیم تو کوپه ک جاب جاشدیم هرکی ی طرف ولو شد ستی

دراز کشید رها آهنگ گوش کرد منم کتابی ک خریده بودم خوندم.

رها:اوف حوصلم سررف

من:خب میگی چکار کنیم؟

رها:مردم آزاری

ستی:وای رها توهنو اینکارو کنار نداشتی

رها:دوس دارم

من:مردم آزاری چی؟

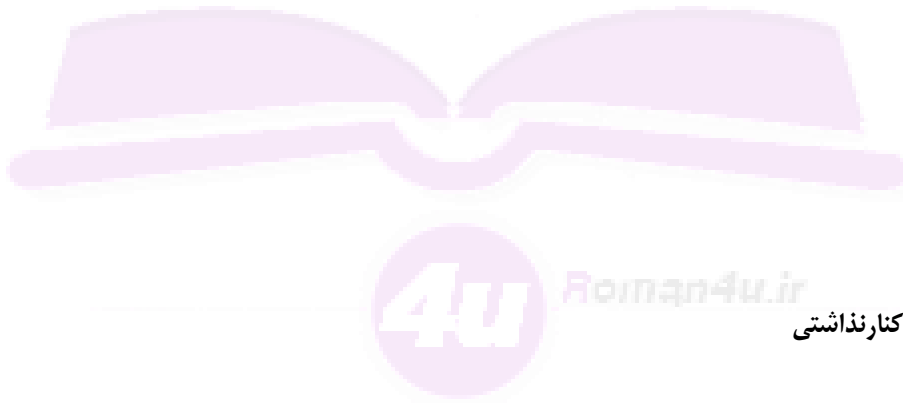
رها:بریم دره کوپه هارو بزیم بگیریم نگران نباشین اصلا نترسین بمب توقطار گذاشتن

من:خواهشا از اینکارا نکن رها جان دردسرنندازمون

ستی:اره راست میگ این فکرای بیخود تو برا خودت نگه دار

رها:اه اصلا پایه نیسین

من:زره نکن بابا



رها: آخیش رسیدیم

ستی: بچه هایباین بریم خونه ما

من: فداتشم مرسی

رها: خونه مام ک نماین میدونم من برم سوارماشین شم برم خونه استراحت کنم

رها باهامون روب*و*سی کرد رف ستی اژانس گرفتومونم رفتم

دره خونه روباکلیدم باز کردم

اوووف خونه رو ببین چقد سرده واه واه ازدسی این رها

انقدخسته بودم ک حوصله جمعو جور کردن نداشتم تنهاکاری ک کردم بخاریو روشن کردم ی دوش گرفتم اومدم کناربخاری خوابیدم

اه دوباره صدای مزخرف این گوشی در اومد

4u Roman4u.ir

من: بله

رها: خوابیدی

من: بااجازتون

رها: آرام بیام بریم بیرون کارت دارم

من: بنال رها حوصله ندارم

رها: من میام پس

من: بیا

پاشدم بالشتو پتومو بردم روتخت خونه روجمعو جور کردم داشتم لباسامو مینداختم تو لباسشویی ک زنگو زدن رفتم درو بازکنم دیدم رها تیپ

مشکی زده چشاشم بادکرده خدابخیرکنه دروباز کردم

رها:سلام

من:علیک این چ قیافه و تیبیه

رها:بیابریم خونه عزیز جون دلم گرفته میخام باهش حرف بزنم

من:وای الان نمیتونم بشین بامن حرف بزن

رها:اه ارام مسخره بازی درنیار حوصله ندارم فقط خواهشا رنگ شادم نبوش حوصله هیچی ندارم

من:اوهوع

ی مانتومشکی باشالو شلواروکتونی سرمه ایم پوشیدم رفتیم

من:چ مرگته رها

رها:هیچی بابا دلم گرفته

من:خدابخیر کنه دلم بدجور شور میزنه

رها:چییی

من:بخدا چیزی نگفتم گفتم دلم شور میزنه

دختره خول شده ها چرا بغض کرد این چشه بعده ۵ دقیقه رسیدیم

اوووو اینجا چ خبره چقد شلوغه

برگشتم طرف رها دیدم وایساده داره گریه میکنه نگاش کردم گفتم:چ مرگته اینجا چ خبره چیشده

تاجلو درن فهمیدم چجوری رفتم وقتی رسیدم دیدم همه مشکی پوشیدن جلو درمشکی زدن صدای قران خوندنو عکس بابا رو اعلامیه تازه فهمیدم

چ خبره پس ترکیه رفتن الکی بود پس زنگ نزدناش دلیل داش

پاهام سست شدیدیگ نمیدونسم چیکار باید بکنم چجوری برم داخل رها از ی طرفم عموام از ی طرف دیگم گرف نمیتونسم ن گریه کنم ن جیغ

بکشم ولی داشتم خفه میشدم بردنم داخل همه داشتن گریه میکردن عمه زن عمو مهشید اینا سرم گیج میرف عزیز جون اونور نشسه بود

تاچشش افتاد بهم شروع کرد: بیادخترم بیا ک بابات رفت تنهامون گذاشت میدونی چقدر صدات میکرد

تازه راه نفسم باز شد شروع کردم جیغ کشیدن و گریه کردن عزیز جون بغلم کرده بود رها جلوم نشسه بود

دیگ واقعا بی کس شدم اون ازمامان اینم ازبابا

ی هفته از فوت بابا میگذره خونه نرفتم دانشگاه نرفتم دوبارم ک رفتم زیر سروم رهام بیشتر وقتا پیشم بود عزیز جونم ک حالش بهتر از من نبود

رها: آرام الهی فداتشم خوبی

من: میتونم خوب باشم رها؟

رها: دیگ شده باباتم الان اونجا راحت نیس ک تو باخودت اینجوری کنی

من: رهامن چرا ازدواج نکردم چرا انقد خودخواه بودم

رها: الان وقت این حرفان نیس دیگم نمیتونی کاری کنی

من: توکی میری خونه

رها: فردا بابامیاد دنبالم پس فردا کلاس داریم بازم نمیخای بیای

من: ن دیگ فعلا حالو حوصله ندارم تاچهلمم پیش عزیز جون میمونم

رها: باشه شب بخیر

من: شب بخیر

کاره هرشبم شده با بابا حرف زدن رو پای عزیزجون سرمو گذاشتنو گریه کردن بدترین شکست تو زندگیم بود هیچ وقت فکرشو نمی کردم یهو ایست قلبی کاش نمی رفتم مشهد کاش همون موقعه ک بابا خاستگارو گف قبول می کردم ی شب خواب دیدم بابا و مامان کنارهم تو یجای سرسبز نشسن دارن میخندن مامانم میگه آرام نگاه کن منو بابات جامون راحت توام خودتو دیگ اذیت نکن

چهلیم بابا نزدیک بود قرار بود بعده بهشت زهرا بریم شام تورستوران عزیزجون گیر داده بود بعده چهلیم بابا زنگ بزنگم و کیلش بیاد ولی قبول نمی کردم عزیزجون: دختر انقدر زورنگو بیاد اصلا هیچیم نخای ببینیم زندگی تو چی میشه

من: عزیزجون هرچیم ب من برسه نصفشو میدم برا خانه سالمندان

عزیزجون: بده مادر ثوابم داره ولی ببینیم تکلیف تو چیه

من: حالا تابعده چهلیم

چهلیم گذشت عزیزجون ب همه گف مشکیاروظ درارن ولی هر کار کردن من گفتم فعلا درنمیارم دیگ میخاسم برگردم خونم عموییش عزیزجون بود ب من احتیاج نداشتن ک سر بارم نمیخاسن قرار بود اخر هفته وکیل بیاد عزیزجونم گف میاد خونم



بچه های دانشگاه اومدن خونم تسلیت گفتن رهام از قبل خرما آماده کرده بود دوسه تا استادام ک باهاشون جور بودمم اومده بودن علیرضام اومده بودولی انقد جدی رفتار کردیم ک رهابعدک رفتن گفت: آرام خدایی این علیرضاش

من: اره چطورمگ

رها: اخه خیلی جدی باهم رفتار کردین

من: چون گفته بودیم هر جاهمو دیدیم همینجور باشیم

رها: وکیل کی میاد

من: شب

رها: پس من میرم

من: نمیخاد بری از فردا از همینجامیریم دانشگاه

رها: میای؟

من: اره بانرفتن من بابا ک دیگ زنده نمیشه

رها ی نگاه بهم کرد سرشو انداخت پایین فهمیدم داره غصه منومیخوره زدم ب بازوش

رها: چ مرگته

من: چایی

رها: چشم قلیون نمیخاین؟

من: ن بابا

رها: خیلی پرویی دسم دردکنه

من: خب حالادستت دردکنه

رها رفت دوتایی چایی آورد خوردیم از این گف ک علیرضا استادجدیدمونه خیلی جدیه سرکلاساش بچه هانمیتونن لام تاکام حرف بزنی

من: علیرضا اون موقعه هام جدی بود

رها: واقعا؟

من: همیشه حرف حرف اون بود هرچی میخرید برام باید ن نمیاوردم تو رانندگیش همیشه جدی بود یسری بادوسشو دوست دخترش رفتیم بیرون

اوناتوماشین میزدن میرقصیدن یکارایی میکردن ولی علیرضا اخماش توهم بودهیچ من جرات نمیکردم کاری کنم بعدش از مون پرسیدن

شما قهرین باهم

رها پهن اتاق شد انقدخندید گف: ولی خدایی خیلی جیگره ها

من: مبارکه صاحبش فکرکنم الان دیگ بچم داره

عزیزجون اومد شام گذاشتم گف امشب میمونه فردا قبل دانشگاه اول عزیزجونو میبریم

عزیزجون: آرام نمیخای ی ماشین بخری مادر

من: ایشالا میخرم عزیزجون فعلا زوده اگ بخامم بخرم مردم میخان بگن بهش ارث رسید رفت خرجش کرد

عزیزجون: مردم غلط کردن ب مردم چ ربطی داره ارثم ک برسه حفته

رها: والا آرام این حرفارونمیفهمه ک اونوق ماباید هرروز ۱۰ تومن بدیم باآزانس بریم

وکیل اومد رها رفت چایی ریخت

وکیل: خب آرام خانوم خدابیمرز پدرتون نصف مالو منالشون ب خانه سالمندان و بهزیستی داده اونیم ک مونده براشماس با اجازه من بخونم

حساب بانکیا رفت برا خانه سالمندانو بهزیستی خونه تو تجربیشم شد برامن شرکتم ب اسمم کرده بود فقط امضامیخواست باغ تو فشمو گفته بود

بفروشمو عزیزجونو بفروسم مکه بقیشم بدارم برا تحصیلم اخرشم گفته بود تاوقتی عزیزجون زندس نباید برم ازایران پاسپورتم تافوت عزیزجون

ب دستم نمیرسه خودمم تصمیم عوض شده بود میخاسم بمونم حداقل بخاطر عزیزجون فروش خونه تو تجربیشو ماشینو سپردم ب وکیل میخاسم

ی ماشینم بخرم وکیل رف

رها: اخ جوووونم

من: چته

رها: هیچی خوشحالم دیگ پول توجیبیمو ب آزانس نمیدم

من: پ باچی میخای بری بیای

رها: تووماشین

من: کی گفته من میام دنبال تو

رها: تونمیای ک من میام پیش تو

من: تو غلط کردی

رها: خفه بابا

عزیز جون ب مانگاه میگردو میخندید بعده شام برا خودمو رها رختخواب پهن کردم عزیز جونم گفتم روتخت بخوابه صبح بعده صبحانه عزیز جون

رف خونش منورهام رفتیم دانشگاه

رها: امروز علیرضا استادمونه

من: اوف

رها: مرگ

من: زودتر

رها: خفه

من: چشم

رها: حرف گوش کن شدیا

من: بیابریم تانیومده

بچه ها وقتی دیدن اومدم همشون اومدن طرفم درو ک زدن همه رفتن سر جاشون

استاد اومد داخل همه بلند شدن رف نشست نشستیم ی نگاه ب همه کردب من ک رسید گفتم: خوش اومدین تسلیت میگم

من: ممنون استاد

رها: الاغم همینجور داشت سوراخم میگرد خو نکبت ی موقعی بابامو علیرضا باهم آشنا بودن

دلهم باز برایش رفت بالاینکه کلی تغییر کرده بود ولی هنوز همونجور بود ولی چرا دوباره برگشت اومد مگ قول نداده بود بیخیال فکرو خیال شدم

باید خودمو ب بقیه میرسوندم شروع کردم ب گوش کردنو نوشتن بچه هام انگار ن انگار همونان ک سره کلاس استادای دیگ کلاس روسر شونه

چ ارومن حوصلم داش سرمیرف حالمم داش بدمیشد از فوت بابا از جای شلوغ بدم اومده نفس تنگی میگیرم ب رهانگاه کردم فهمیدم زود ابو

ازتوكيفش درآورد خوردم حالم ك بهترشد ديدم ن انگار ناجور كلاس كسل كندس بقيه ابو پرت كردم رو هوا ريخت رو هر كي ك دورو برمون بود

دخترآشروع كردن جيغ كشيدهن پسرا خنديدن كلاس بهم ريخت عليرضا برگشت همه اروم شدن منورهاهم اروم ميخنديديم عليرضا اومد

بالاسرمون كف:خانوما پاشين برين بيرون

بارها پاشديم ستي ام پاشد عليرضا:باشما نبودم

ستي:ولي من دوستام هرجاباشن منم اونجام

بچه هاشروع كردن دست زدن

عليرضا:سااa

ازكلاس اومديم بيرون نشستيم توحياط دانشگاه روچمنانو فقط ميخنديديم يهو رهابرگشت ب ستي نكاكردوگفت:ازاين حرفام بلدبودي

رونميكردی

ستي:مااينيم ديه

من:ستي ازوقتي فهميده ميخادعروس شه كلي تغيير کرده منتظر بودا

ستي بامشت زد توكرم

من:اوي وحشي

رها:خب عقدت كيه

ستي ي نگاب من كردوگفت:هروقت آرام آماده باشه

من:وا مگ من عروسم

ستي:ميخام باشي

من:ستي

ستي:من صبرميكنم حتي شده تااسال بابات

رها: اوووف

ی نگاه ب سستی ورها کردم بغض کرده بودن گ*ن*ه*ستی چی بود بعدم بانسستن من توخونه ک بابا زنده نمیشه

من: من هروقت توبگی امادم رفیق

رها از تعجب چشاش داش میزد بیرون

ستی نگام کردو گفت: الهی فداتشم

بارها اومدیم برا خرید عقد سستی این هفته ۵شنبهس رها ی پیراهن شب مشکی گرف ک پشتش تا کمر مثل هفت باز بودو استیناشم سروب بود لباس قشنگی بود ی صندل مشکیم گرفت وامامن انقد گشتم دیگ داشتیم نا امیدمیشدم ک چشمم خورد ب ته پاساژ ی لباس مجلسی ک پشت ویتترین بود ی پیراهن شب استین بلند آبی درباری بالاش تاسینه سنگای ریز بودو بعد تیکه تیکه سنگ تازانو بود از زانو ب بعد گشادمیشادو دنباله کوتاهی داشت رفتیم تومغازه ی خانومی فروشندش بود وقتی لباسو گفتم ی نگاه بهم کردو گفت اگ میخاین از تن مانکن در بیارم

رها: خانوم میخایم ک اومدیم دیگ

فروشنده لباسو در آوردو داد رفتم تو پرو پوشیدم انگار براتم دوخته بودن درو باز کردم رها رو صدا کردم رها اومد: اووووو مای گاد تو عروسی یاستی

من: خوبه؟

رها: عالیه

من: پس گمشو میخام عوض کنم

رها رف دروبستم لباسو عوض کردم اومدم پولشو حساب کردیم رفتیم ی صندل آبی ام گرفتم البته بگم ک بزور پیدا شد بعدش بارها رفتیم

رستوران پایین ی چیزی بخوریم داشتیم دوتایی له له میزدیم

رها: اووووولالا اونجارو آرام

من: خب چیه مگ

رها: خنگ دقت کن

علیرضا با ی دختری نشستند بودنو دخترم برایش هی عشوه خرکی میومد علیرضام هرچنددقیقه ی لبخندمیزد

رها: بیا

من: رها نرو ابروریزی نکن بیابریم اونوربشینیم

رها: کارندارم میخام بشینم میز کنارشون

بارهارفتیم نشستیم میز کنارشون ولی ب روخودمون نیاوردیم ک فهمیدیم گارسون اومد و غذاهامونو سفارش دادیم فهمیدم ک علیرضافهمیده

مااونجاییم دیگ بعده چندسال اخلاقشو ندونم باید برم بمیرم حتی نخواستیم ب این فکرکنم ک دختره کیه راه منوعلیرضاخیلی وقت پیش ازهم

جداشده بود بااشتهای کامل غذامو خوردم یهوحس کردم یکی کنارمه رومو برگردوندم رها بلندشد گفت: سلام استاد

علیرضا: سلام خانوم مختاری

من بلندشدم: سلام

علیرضا: سلام مزاحم غذا خوردنتون شدم

رها: ن دیگ میخاسیم بریم

ب رها ی نگاه کردم ب غذاهامونم نگاه کردم ک هنوز نصفش موندا بود منم گشتم بودناجور انگار علیرضافهمیدگف: حساب کنم

من: ن ممنون

علیرضا: خیلی خب ازهفته دیگ سرکلاس باشین نوش جان خدانگهدار

علیرضارفت ومنورها ب هم نگاه کردیمو یهو پقی زدیم زیره خنده

روزه عقدستی رسید رها شب اومدپیش من صبح باهم رفتیم ارایشگاه گفتیم خیلی ساده درستمون کنه بعدازارایش موصورت هردو همونجا لباسمونو پوشیدیم مانتوشالای حریررنگ پیراهنمونو سرکردیمو رفتیم جلو باغ رسیدیم عقد مختلت جای تعجب داشت باخانواده ستی اصلا جور درنمیومد درهرصورت رفتیم داخل هنوز عروس دامادنیومده بودن مامان ستی اومدجلو

رها:سلام خاله جون مبارکه خوشبخت بشن

من:سلام خاله جون مبارکه و سبدگلو دادم دستش

خاله نجمه:سلام خوش اومدین عزیزای من برید بالا لباساتونوعوض کنید

ستی و شوهرجونش اومدن وای خدای من چقدم نازشده بود من ک دختربودم نمیتونسم چشم ازروش بردارم چ برسه شوهرجونش(ب قول رها)

رفتیم نزدیکشون تانمو دید بغض کرد

رها:چ مرگت شد

ستی:آرامی الهی فداتشم مرسی ک اومدی

بغلش کردم ب*و*سش کردم وگفتم:من ک جزشماها کسیو ندارم عروسی اجیمم نرم ک بایدیمیرم

رها:زد پس گردنم:خب بابا بیایینور منم بغلش کنم شاید بخت منه بدبختم بازشد

شوهر جون ستی وایساده بود ب مانگاه میکرد میخندید اصلاحواسمون بهش نبود

شوهرجون ستی:سلام خانوما خوش اومدین

رها:ای وای خاک برسررم سلام اقا سیاوش ببخشید توروخدا مبارکه انشالله ب پای هم خوشبخت بشین

من:سلام اقسایاوش خوشبخت بشین

ستی:عزیزم اینا معرفی کردن بلدنیسن ایشون ک زیادحرف میزنن رهاس وایشون آرام خانوم

رها ی نگا ب ستی کردوگفت:لیاقتت همونه عروسیتیم کسی نیاد ترشیده شوهرگیرش اومده چ کلاسی میداره

تا آخر شب یا همش وسط بودیم یا پیش ستی بودیم اخرشم داداش سیاوش ازرها خوشش اومدو دعوتش کرد ب رقص منوستی بهم نگاه کردیم
 وچشمک زدیم رها اومد:میگم بغل ستی چ زود کارساز بود فکرکنم بختم باز شد شمارمو خواست
 یهوبلند زدم زیره خنده چند نفری ک نزدیکمون بودن برگشتن طرفمون ک زود خندمو جمع کردم

رها: زهره مار ابرومونو بردی ترشیده

من: ععع حالادیک شومام خاستگار پیدا کردی من شدم ترشیده

رها: وای آرام باورت همیشه چقدم خوشگله بلا

من: بله خب مبارکت باشه

شبه خوبی بود بعده شام از ستی و سیاوش خدا حافظی کردیمو راه افتادیم طرف خونه

رها: وای آرام ایشالا عروسیه تو

من: الهی دورت بگردم ایشالا عروسی خودت

رها: امشب من میرم خونمون فرداشب باز میام

من: باشه

جلو خونشون پیادش کردم تا وقتی بره تو منتظر موندم بعد راه افتادم تو راه ی ماشین هی برام بوق میزد عصابمو داشت خورد می کرد دارم براش زدم
 کنار تا اومد طرفم ماشینو کشیدم ب ماشینش ناگفته نمونه ک از این ماشین خوشگلا بود با اینکه ماشین خودمم خوب بود ولی دلم ب حال ماشینم
 نمیسوخ چون از اولم خریدم گفته بودم شاید این چیزا برام پیش بیاد ماشین خودمم حتما خش افتاده بود روش خلاصه پامو گذاشتم رو گازو
 از کوچه پس کوچه انداختم تو خیابون خونم وقتی باریموت در پارکینگو زدم ی نفس راحت کشیدمو ماشینو پارک کردم سره جاش اومدم بیام سوار
 آسانسور شم ک دیدم آقای فروخی اومد با صورت قرمز طرفم البته اینم بگم ک آقای فرخی ام جیگری بودا برا خودش شاید من چون ب ازدواج یا
 دوست پسر بعده علیرضا فکر نمی کردم ب چشمم نمیومد ولی رها کشته مردش بود قبلندو هیکل ورزشی با موهای مشکی و چشم ابروی مشکی
 و دماغ قلمی و لبای خوش فرم با تکون خوردن دسی جلو چشمم ب خودم اومدم بله

اقای فروخی: خانوم محترم از سره انسان دوستی براتون چراغ میزدم این بود جوابش

وای خاک بر سرم ابروم رفت ولی حقشه باشیشه های دودیش من از کجا میفهمیدم اینه

من: آقای فروخی اولاً خیلی زشته تو خیابون چراغ زدن اونم هی پشت سره هم بعدم با چراغای دودیتون من از کجا میفهمیدم شما ییدو از سره انسان

دوسیه

اقای فروخی: اولاً خودم میدونم چی خوبه چی بده بعدم اجازه میدادین من شیشه رم میدادم پایین

من: توقع نداشتین ک این وقت شب و ایسم تاببینم این ماشین وصاحبش کین ک برانم چراغ میزدن شب خوش

بیخیال آسانسور شد مواز پله ها رفتم بالا

فردادرسی ک علیرضا استادش بود امتحان داشتیم جزوهای اونروز ک از کلاس انداختمون بیرونو از یچه ها گرفتیم نوشتیم نشسته بودم داشتیم

میخوندم دره خونه رو زدن ی روسری انداختم سرم رفتم درو باز کردم خانوم فروخی بود

من: سلام خانوم فروخی

خانوم فروخی: سلام عزیزم خوبی

من: بله مرسی بفرماید داخل

خانوم فروخی: مرسی عزیزم دستون درد نکنه اینو شروین داد گفت بدم ب شما

من: این چی هست

خانوم فروخی: گفت صبح ک داشت میرفت شرکت دیده ماشینتون لاستیکاش پنجر شده شماره این تعمیرگاهو داد بدم ب شما

ای پسره بیشور تلافی دیشب زده ماشینو پنجر کرده دارم برات نکبت بوزینه برگه رو گرفتم تشکر کردم و درو بستم عصابم ب اندازع کافی خورد

شد دیگ حوصله خانوم فروخی ام نداشتیم

رفتم پایین بعلقهههه ماشینو پنجر کرده بود رو شیشه جلوم ی یاداش گذاشته بود(خانوم محترم تاشماباشین ب عروسک من توهین نکنین)

ایششششش نکبت بیخیال ماشین شدم حوصله نداشتم راندگی کنم بهتر یکی دو روز میمونه همینجا ولی بر اقای شروین خان دارم

نشستم سره درسم شب رها بادو تاپیتزا اومد بهش گفتم فردا با ماشین نمیبریم وهمه قضیه پریشب اینارو تعریف کردم اونم گف: داداش سیاوش

سیروان زنگ زد گف شمارمو ازستی گرفته گف بعده دانشگاه میاد دنبالم

گفتم: باشه عزیزم حالا پیتزا توبخور بعدم بخواییم ک فردا زود بریم باز بیرونمون نکنه حوصله ندارم دیگ ب کل علی رضافراموش شده بود اون رفت

منونخواست دیگ الانم جایی نداشت توزندگی من

میدونسم این موقعه میاد منم آسانسور با ابوصابون یکی کردم ولی جوری ک اصلا معلوم نبود حالا دارم برات اقای گوریل خان رفتم کناره دیوار

وایسادم با زست همیشگیش باکت شلوارمشکیش ب مش رحیم نگهبان ساختمون سلام دادو اومد طرف اسانسور باشو گذاش تو اسانسور یهو

تلی خورد زمین آهآهآه حقههه مانتمو درست کردم رفتم جلو: آ اوا پیشده اقای فروخی

ی نگاه بهم کردو داد زد: مش رحیییییییی

مش رحیم اومد گف: بله اقا

شروین: اسانسور چرا لیزه

مش رحیم: اقا نمیدونم والا امروزم ک تمیز نکردم

رفتم پشت مش رحیم ی زبون بر اشروین دراوردم اروم گفتم تالاآافی و پا ب فرار گذاشتم

تاون باشه بامن درنیوفته

شب انقدر خسته بودم ک سرم ب بالشت نرسیده خوابم برد رهام رفته بود خونشون امروزو مجبوری برا اینکه شروین یهونیا د جلودره خونم رفتم

خونه ستی وبعده شام باآژانس برگشتم خونه خداروشکر چراغاشون خاموش بود

وای بازم امروز باعلیرضا کلاس داشتیم سره کلاس نشسته بودیم ک اومد حوصلشو نداشتیم تا میومد حرف اضافی بزنه سر مومیداشتیم رومیز میخابیدم بچه هاتعجب کرده بودن ک اولین دانشجو شیم ک باهام کارنداره بعد ساعت کلاس تموم شد گفت: خانوم نیک لطفا وایسین کارتون

دارم

ی اوف بلندگفتمو رفتم چسبیدم ب صندلی اول بچه ها ک رفتن بیرون و کیفشو جمع کرد گفت: مثل اون موقعت جسوری

من: استاد کارم داشتین

داشتینو جو ری گفتم ک حده خودشو بدونه

علیرضا: از این ب بعد سره کلاس درست بشین دیگ نگاه نمیکنم اشنایی یان باهات مثل بقیه رفتار میکنم

شونه انداختم بالا و رفتم طرف در ک داد زد: همین بچه بازیات همه چیزو خراب کرد

برگشتم طرفش همه نفرتا و اذیتا و گریه های سن ۱۹ سالگی یادم اومد ریختم تو چشمامو نگاش کردم و گفتم: لیاقتت همین بود من براتو بچه بازی

در نیاردم توان دوست داشتیم این بود ک تونفهمیدی لطفا دیگ حرف اون موقعه رو وسط نکشید من دارم نامزد میکنم

از حرفم خندم گرف اونم وسط کلاس از تعجب وایساده بود ی روزی بهش قول داده بودم جز اون کسیو دوس نداشته باشم

40

ی هفته بعده اونروز گذشتمون دیگ کلاسای علیرضانرفتم یعنی غیرحضور ی کردم جزوهارم از رهامیگرفتم برام امتحان هرچی بچه ها پرسیدن فقط

گفتم حوصله ندارم سره کلاسش باشم هر وقت تومحوطه دانشگاه میدیدمش راهمو کج میکردم تا اخر یروز باماشینش جلو پام وایسادو

گفت: سوار شو حرف دارم باهات

سوار شدم جلو دانشگاه برام بدبود

من: خب میشنوم

علیرضا: خیلی بزرگ شدی

من: خب

علیرضا: واقعا میخای نامزد کنی

من: بله

علیرضا: ولی تو قول دادی قسم خوردی

من: مگ تو پای قول و حرفات و قسمات موندی اصلا چرا اومدی مگ قول ندادی نیای

علیرضا: دلم تنگت شده بود بخاطر تو ب هر دری زدم تا تونسم پیام این دانشگاهو نزدیکت باشم

من: بیخود کردی اومدی تو ادم نیستی من میخام پیادشم

علیرضا: میرسونمت

من: نمیخادمیخام پیاده شم

علیرضا زد کنار و گفت: خیلی عوض شدی خیلی



از دانشگاه اومدم کلی خسته بودم داشتم حیاط ساختمونو رد میکردم ک پیام داخل ماشینم ک هنو نداده بودم درست کنن ک کلی اب یخ از بالا

ریخته شد روسرم دندونام میخورد بهم بالارو نگاه کردم گوریل با این هیكلش نمیخاد بس کنه اه ی سرتکون دادم براش رو رفتم داخل

ساختمونو سوار آسانسور شدم خداروشکر کسیم نبود درو باز کردم رفتم داخل از سرو روم اب میچکید رفتم لباس برداشتم رفتم حموم ی دوش

گرفتم اومدم کنار بخاری خوابیدم

انقد حال بد بود ک نمیتونستم چشمو باز کنم کل هیكلم درد میکرد اخرم زهرشو ریخت سرما خوردم تنها کاری ک کردم چشم بسته شماره رهارو

گرفتمو گفتم بیاد حالم بده اونم گف ی ربعه خونس گفتم نمیتونم درو باز کنم زنگ خانوم فروخیه بزنه و درم ی کلید زاپاس تو گلدون جلودره

خونمه اونو برداره ب ی ربع نکشید رها درو باز کرد اومد داخل تا منو دید اشکش راه افتاد زود رفت ی مانتو و شال آورد دستمو گرفت ک بریم دکتر

فقط میلرزیدم رهانگام کردو گفت: وای دختر چقد رنگت پریده وای الهی بمیرم چقد تب داری سردته آرامی فقط نگاش میکردم ک خانوم فروخی

یهو اومدو گفت: ای خاک عالم قیافشو نگا دختر تو چرا اینجوری شدی وای ساشروینو بگم بیاد ببرتون دکتر

نمیتونسم حتی دهن بازکنم بگم نمیخاد یاغریزنم بگم صدقه سری اون اقا اینجوری شدم پس ساکت شدمو هیچی نگفتم ولی وقتی شروین اومد

ی چپ چپ نگاش کردم و ب رها گفتم: رها یکم زود باش نمیتونم روپام وایسم

رها سرتکون دادو سوار ماشین شروین شد البته شروین درو باز کرد و نشستیم

حس کردم روهوام ولی ناندانستم چشممو بازکنم وبعد افتادم رو تخت و تیزی تیزی چیزى تودسمو حس کردم بازم چشمم گرم شد

چشممو باز کردم فهمیدم هنوز تومطب دکترم رها کنارم نشسته بود تا نمودید بلند شد گفت: الهی من فداتشم حالت خوبه

لخند کم رنگی زدمو گفتم: اره خوبم ببخشید توام اذیت شدی

رها نگام کرد و گفت: زره نکنا خول. بذا برم بگم بهوش اومدی بریم خونه

سرتکون دادمو رها رفت

ب رها نگاه کردم و گفتم: این هنوز اینجاس

رها: اره از وقتی اوردمت نرفت هیچ هیج دنبال داروها و اینات بود

من: چون مقصرايشون بودن

رها فکر کرد شوخی میکنم خندید و گفت: نکنه رفتین تو استخر زیرزمین

زدم رودستش گفتم: نخیر از بالا براتلافی اون قضیه روسرم اب یخ ریخت

رها وایساد نگام کرد و گفت: عجب ادم کودنی

نمیدونم چرا ی دقیقه ب تپش ب چشماش نگاه کردم قلبم تند زد زود سرمو اوردم پایین ک این تپش قلب بهتر شه ک رها نفهمه ولی حس

میکردم صدای قلبمو رهام میشنوه

بهش ک رسیدیم گف: حالتوک بهتره آرام خانوم

نگاش کردم ب سردی گفتم: ممنون

رفتیم طرف ماشینش وقتی رسیدیم خونه ازش تشکر کردیمو رفتیم داخل تو اسانسور سرم روشونه رها بود اصلا نای وایسادن روپام نداشتم

بدجور سرماخورده بود هر کی جای من بودهمین میشد فکر کنم این هفته ک خبری ازش نبو ابو گذاشته بود تو یخچال

از اسانسور پیاده شدیم رها باز ازش تشکر کردو دره خونه روباز کردو رفتیم داخل رو کاناپه دراز کشیدم بدون در آوردن ماتو یا سالم و دیگ نفهمیدم

چیشد

سیروان اومد خاستگاری رها خانواده رهام رفتن تحقیقو جواب بله رودادن سستی خانوم باقاشون رفتن کیش رهام ک دنبال خریدای عقدشه البته

میخان عقدو عروسیشون باهم باشه واما خانوم فروخی دوسه بار اومده جلو در گفته شماره خونه عزیز جونومیخادو منم یادم رفته بدم خب ب من

چ از بس حرف میزنه واز پسرش میگ شروینم بعد از اون اتفاق دیگ کارب کارم نداشتمو منم کارش نداشتم ماشینم ی روز ایفونو زدوگفت

تعمیر کار آورده ماشینمو درست کن رفتم پایین هر چی اصرار کردم پولشو بگیره گفت ن دوششه و نمیخاد پول بدم ی چیزم ک هس تپش قلبام

وقتی میبینمش بیشتر همیشه دیگ داشتم دیوونه میشدم وقتی ب چشماتش نگاه میکردم میرفتم توهپروت واونم بدتر از من شده بودیم مٹ موشو

گربه هی از هم فرار میکردیم

درو زدن درو باز کردم بازم خانوم فروخی

خانوم فروخی: سلام دخترم بازم شرمنده اینسری شماره عزیز جونتو میگیرمو زودمیرم

خندم گرفت خودشم فهمیدم چقدر فک میزنه البته بگما خانوم فروخی اصلا بهش نمیخورد پسر ب سن وسالی شروین داشته باشه ماشالا از بس

جوون مونده بود شماره خونه عزیز جونتو نوشتم رو ی ورقه و دادم بهش اونم زود خدا حافظی کردو رفت.

عزیز جونو زنگ زد گفت بعد دانشگاہت بیاینجا کارت دارم خیر باشه رفتیم خونه عزیز جونو درو برام باز کرد از باغ رد شدمو رفتیم داخل

من: سلام عزیز جونو

عزیز جونو: سلام ب روی ماهت خانوم گل خوبی مادر خسته نباشی

من: مرسی عزیز جونو شما خوبی

عزیزجون: خداروشکر ی نفسی میادو میره دیگ بی معرفت شدیا ارام خانوم یادعزیزجون نمیکنی

من: من نوکره عزیزجونم هسدم بخدا سرگرم امتحانام

عزیزجون: بیابشین بذات برات ی چایی بریزم

من: کی سماورو براتون آورده اینجا خطرناک نیست

عزیزجون: عموت ن عزیزجون عموتوک میشناسی کاربلده بچم تاحالا ک خطری نداشته برام

نشستم کناره عزیزجون ی چایی ریخت مقنعمو دراوردم گفتم: عزیزجون زنگ زدین گفتین کارم دارین چیزی شده

عزیزجون نگام کردوگفت: چاییتو بخور فعلا بعدمیگم

چاییم ک تموم شد ی نگاه ب فنجونم کردوگفت: بازم میخای

من: ن مرسی عزیزجون



عزیزجون: ببین مادر دیگ الان باباتم نیست ک بخای باهاش دعواکنی وبزنی توسروکله خودت چندروزپیش خانوم فروخی همسایت زنگ زد تورو

برا پسرش خاستگاری کرد گفت تاحالازت خطایی ندیدن پسرش دوسه بار دنبالت اومده چیزی ازت ندیده بعدم انگار پسره عاشقت شدم یکی

دوبارم ک بلاسرش آوردی خانوم فروخی میگ اولین دختری بوده ک تااسمشو آورده براخاستگاری حرفی نزدهو لبخندزده خودتم میدونی خانواده

خوبین پسره ام خوبه خانوم فروخیم گفت اگ جواب بله بدی عروسیتونو بگیره براتون بعدش بره آمریکا پیش دخترش هر دختری ارزوی اون

پسرو داره توام فکرکنم دیگ ب فرنگ رفتن فکرکنی جوابم باخودته فردا عصر زنگ میزنم جواب میخام ازت حالام پاشو ی چی بذات بخوریم

نگاش کردم مات مونده بودم عزیزجون چی میگفت شروین خانوم فروخی من خاستگاری

رفتم اشپزخونه از تو فیروز مرغ دراوردم مرغ سرخ کردم حواسم ب غذا نبود همش حواسم ب حرفای عزیزجون بود

بعدشام ازعزیزجون خدافظی کردم سوارماشینم شدم اومدم هر دختری ارزوش شروین بود کی بهتر از اون تازه هم من دلم پیشش هم اون

عصر عزیزجون زنگ زد جواب میخاست گفتم: عزیزجون جواب شماچیه من ک جز شما بزرگتردیگ ندارم شما بگو

عزیزجون: الهی مادر فداات شه مبارکت باشه دخترم من زنگ میزنم ب خانوم فروخی جوابتومیگم ک ۵شنبه شب بیان برا خاستگاری

من: پس عزیزجون شما بیایینجا ک بگیم بیان همینجا

بعده حرف زدن با عزیزجون ب رها زنگ زدمو همه چیزو گفتم پیش سیروان بود چقد جیغ جیغ کرد وگفت ۵شنبه شب اونم میاد بعدگفت دیدی

ارام بغل سستی ک معجزه ای نشون داد شوور کردیم رفت

این چندروز جلو چشم خانوم فروخی و شروین اصلا افتابی نشدم خجالت میکشیدم روزه خاستگاری رسید عزیزجون بود رها بود سستی و سیروان

وسیاوشم بودن ی کت شلوار صورتی کمرنگ پوشیده بودم موهامم دم اسبی بسته بودم و ی ارایش ملایم کرده بودم درو زدن هول کردم

با سررفتم تودره دسشویی اومدم بیچم طرف اسپزخونه اشتباه پیچیدم ک موجب خندیدن همه شد عزیزجون اجازه نداد زودتر از اینکه صدام کنه

بیام داخل منم دختر حرف گوش کن قبول کردم

عزیزجون صدام کرد چایی بردم از خجالت داشتیم اب میشدم توچشمای شروین ک نگاه کردم باز تپش قلبم شروع شد بعد تعارف چایی نشستیم

کناره عزیزجون خانوم فروخی شروع کرد حرف زدن انقد تو خودم بودم ک نفهمیدم چی گفتن وعزیزجون گفت: ارام جان خانوم فروخی باشما بود

بی هوا گفتم: ها

همه زدن زیره خنده از خجالت اب شدم سرمو انداختم پایین

عزیزجون گفت: دخترم خانوم فروخی میگن میخاین حرف بزنین

گفتم: هر جور صلاح میدونین

عزیزجون گفت: پاشومادر پاشو باقاشروین برو تواتاقت حرف بزنین

بلندشدم شروینم پشتم اومد دره اتاقو باز کردم و اای خاک بر سرم اینجارو خدانکشستون نگاه اتاق ب چ وضیه زود دره اتاقو بستم گفتم بفرمایید

بریم اون اتاق

فکرکنم وضع اتاقو دید چون ی سرتکون دادو رفتیم طرف اتاقی ک کتابخونم توش بود رفتیم داخل نشستیم رو دوتا صندلی ک اونجا بود سرم

پایین بود شروین شروع کرد: کتاب خوندم دوست داری

من:بله

شروین:حرف میزنم دوست دارم سرت بالا باشه

ی ابرومو دادم بالاو نگاش کردم

شروین:خانوم شیطان بلا اونجوری نگاه نکن

اه اه چقد این حرف زدن روزه خاستگاری بده

اصن من چراگفتم صلاح میدونیدمگ خودم لال بودم بگم نمیخاد چ حرفی داریم اخه

بعداز حرف زدنامون باهم ک البته بیشترشروین حرف زد ازاتاق اومدیم بیرون خندمونو ک دیدن بلندشدن تبریک گفتو ی حلقه نشونم خانوم فروخی انداخت تودستم تا روزه عقدکنون عزیز جون ازکیفش پاسپورتمو درآورد داد بهمو گفت:اینم پاسپورتت مادر خوشبخت بشی فکره فرنگم دیگ هیچ وقت نکن

من:فکره فرنگو وقتی میکردم ک عاشق نبودم ن الان

باشروین هرروز میرفتیم دنبال خرید عقدو جاهازو اینا قرارشد عروسی منوستی رها باهم تو ی روز توباغ شروین باشه خوشحالیم چندبرابر بود

بعده عقدو عروسیمون مارفتیم خونه خودمون ک بالای خونه من بودو خونه منم سیروان خریدو ی طبقه ام سیاوش خرید و خانوم فروخیم

بالاریسا خواهر شروین رفت امریکا وعزیزجونم برگشتت باز م ب خونه خودش

ستی ام ک توطبقه بالای مادرشوهرش میخاست زندگی کنه

عزیزجون پاسپورتمو داد گفت:حالا آزادی

ی نگاه بهش کردم چشاش برق میزد لپشو ب*و*سیدموگفتم:تاشماوشروین هستین پامو ازاین کشور بیرون نمیذارم

یکسال از عروسیمون میگذره ستی باردار بود رهام ک طبقه پایین خونم بودو دمودیفه پیش هم بودیم عزیز جونم هفته ای ی دو روز پیش ما بود
قراره دختر عمه شروین از ایتالیا بیاد بارها کلی برنامه ریختیم ک چیکار کنیم و کلیم خونه رو دکرشو تغییر دادیمو پدره سیروانو شروینو در آوردیم
آخره شب شروین خودشو انداخت رومبل _ پات قلم شه صحرا چ وقت اومدن ایران بود پدرم در اومد

سیروان یکی زد ب بازوی شروین _ حالا این دختر عمه گرامیت براچی داره میاد

_ چ بدونم بابا دختره روانی تازه الکل ترک کرده عمم داره میفرستش ایران ک دور ازینا باشه ب منم سپرده براش ی خونه بگیرم تا ی خونم

براش بگیرم یکم طول میکشه و آرامم نذاش براش سویت فعلا رزرو کنم گفت بیاد خونه خودمون

رها _ چقد غرمیزنید دوتا مبل تکون دادینا

سیروان: همش دوتا بود عیال؟

رها: حالا چ دوتا چ ۹ تا منو آرام ک از صبح سرپاییم چی بگیرم

شروین: دستون درد نکنه شرمندمون کردین حالام لطف کنید برید خونتون خوابمون میاد

رها بالشتو برداش پرت کرد طرفه شروینو گفت: آدم نیستی بیچاره مادر شوهرت چی کشیده از این شروین آرام

ی نگاه ب شروین کردم اخه مگ شوهره من چشمه ک رها اینجوری میکنه دلشمن بخواد ی ایشی گفتمو رفتم کناره شروین خودمو جا کردم

گفتم: شروین خیلیم خوبه مامانشم همش تعریفشومیکنه

رها ی نگاه بهم کردو دوتا دستشو آورد بالاو گفت: خاک برسرت خوبه یسال پیش میگفتی شوهر نمیکنم الان چ شوهر ذلیل شده.

رها و سیروان رفتن روتخت کناره شروین دراز کشیده بودم

شروین: آرام

من: جانم

شروین: ی چیز میگم تا اخرش گوش کن بعد هر سوالی خواستی بپرس

من:اوکی عزیزم

شروین:منوصحرا یکسال نامزدبودیم اونم من نمیخواستمش پیش همه انقدر ب دروغ گفته بود منوشروین زنوشوهریم عمم اومدخونه دعواوجنگ ک انداختین دهن همه حلام بیاین خاستگاری یکسال حتی نخواستم کنارم بشینه هرکاره تحریک کننده ای میکرد برام مهم نبود چون دوستش نداشتم سره یکسال فهمیدم بایکی دوسته و بعدش ک فهمیدمن فهمیدم بهم گفت جدامیشه ولی ب شرطی ک ب عمه نگم دلپش چیه و ب همه گفت بدرد هم نمیخوردم الانم اصلا دوست ندارم بیادتوخونمون سره همین هی اصرارمیکردم براش ی سویت بگیرم فعلا اون دختره عادی نیست خیلی کارا ازدستش برمیاد بخصوص ک تازه الکلم ترک کرده ومنتظره ی تلنگره تا ی کار دست خودشو مابده

ی نگاه ب صورت شروین کردم گفت:شروین گذشته هاگذشته شاید عوض شده حالا دوسه روزمیمونه بعدش خوش آماده میشه

شروین سرمو ب*و*سیدو گفت:الهی قربون خانومم بشم اگ اذیت کرد اگ ناراحتت کرد اگ حرف بی ربطی زد قول بده ک بهم بگی

ی لبخندبهش زدموگفتم:قول

پارت بیست وهشتم دنیای بی تو

بارهاوسيروان وشروین تو فرودگاه بودیم استرس بدی داشتیم حالم خیلی بدبود هی باپام ب زمین ضرب میزدیم

رها:چته بااینکارت انگار رومخ من میخ میزنن

شروین:مخم داری

رها:ن توداری

سیروان ی خانوم خعلی چاقو بدتیپو نشون دادوگفت:ع اومد شروین جان چشمت روشن

تامورها رندگاهشو گرفتیمو رسیدیم ب خانومه زدیم زیره خنده شروینم چشاشو ریزکردو ب سیروان گفت:دارم برات اقا سیروان

محکم زد توکمرش

سیروان آخش در اومدو اروم گفت:خب بدبود شادتون کردم جا دست دردکنه بودی خدایا این حق منه

شروین دست تکون داد ردنگاهشو گرفتمو رسیدم ب ی دختر ۳۰-۳۲ساله قبلندولاغرو موهای بلوند ک شالش فقط پشت موهاشو پوشونده بودو ی ماتوکوتاه با شلوار برمودا وکتونی اومد جلو ب شروین ی نگاه کرد ک تنم لرزید تونگاهش چشاش برق زد ب رهانگاه کردم حالمو فهمیدو دستمو گرفت تودستش قضیه شروینو صحرا رو قبل اینکه بیایم براش تعریف کرده بودمو خبرداشت

صحرا جلوم وایسادو ی لبخند زشت زد ک بیشتر ب دهن کجی میخوردو گفت: شما آرام جان هستین همون آرام جونی ک زن دایی ولاریسا زدهنشون نمیوفته

من: سلام خوش اومدین مامان وابجی لاریسا لطف دارن

دستمو گرفتم طرف رهاو گفتم: دوستم رها وهمسرشون سیروان

صحرا باخوشرویی باهاشون سلام علیک کردو بعدم حرکت کردیم ب طرف دره خروجی

عزیز جون خونه مابودگفت برید تا بیایدمنم نهارو آماده میکنم

درو باز کردم بلندگفتم: عزیز جون

عزیز جون آسته آسته بخاطره درد زانوش اومدو گفت: سلام مادر چشمت روشن فامیل شوهرت رسید

لپشو ب**و**سیدمو گفتم: بله خداروشکر

صحرا اومد کنارمو گفت: سلام عزیز جون من صحرام دختر دایی شروین جون

عزیز جون ی نگاهی بهش کردو ی لبخند زدو گفت: خوش اومدی دخترم منم عزیزه آرامم

مشخص بود عزیز جون از تیپ صحرا خوشش نیومده

اتاق صحرا رو نشونش دادمو ب شروین گفتم چمدونشو بیره بذاره بالا تواتاق صحرا

خودم رفتم ی دامن تازانو باجوراب شلواری مشکی با ی بلوز استین س ربع سرمه ای پوشیدم موهامم بافتم اومدم پایین رهام ماتووشالشو در آورده بود رفتم کمک عزیزجون ک دیدم شروین از ۵ تاپله ای ک ب بالا ینی دوتا تاقی ک بالا بود میخورد اومد یکی از اتاقارو اتاق صحرا کرده بودیم

وا چرا انقد قرمز شده رفتم طرفش گفتم: شروین جان حالت خوبه عزیزم چرا انقد قرمز شدی

شروین ی دقیقه ب چشمم نگاه کرد و گفت: خوبم فقط یهو گرم شد

من: خب عزیزم کولرو بزن

رها: این کولرو بزنه کی پولدار شه پس

شروین لبخند اومد رولشو گفت: من خسیسم آرام؟

وای خدا کی باورش میشه منی ک همش با بابا دعوا داشتیم سره شوهر کردن الان از دواج کرده باشمو عاشقانه دوستش داشته باشم من چقدر این لبخند این صورتشو دوست داشتم

من: شروین تو بهترینی

رها: اه دوباره این آرام حال بهم زن شد

چشمم افتاد ب صحرا ک با حرص داشت بهمون نگاه میکرد دوباره تنم لرزید خدایا چرا همیچین میشه

بعده ناهار رها و سیروان رفتن خونشون عزیزجون رفت تواتاقش ک وقتی میومد اختصاص داده بودیم بهش صحرام رفت تواتاقش

وای از ناهار خوردن سره میزبگم ک چقدر دم گوش شروین حرف زد ک یا شروین احم میکرد یا فقط سرتکون میداد

و چقد بگم ک هی خودشو میمالوند ب شروین ب بهونه غذا کشیدن رها و عزیزجونم هی بانگرانی ب من نگاه میکردن

موقع رفتن رها اینا رها بهم گفت: ببین آرام حواستو ب شوهرت و این دختره جمع کن دختره خیلی گرم میریزه

باشروین رفتیم تواتاق لباسامو برداشتمم رفتیم ی دوش گرفتم زیره دوش همش ب این فکر میکردم ک نکنه اتفاقی بیوفته نکنه حالا ک برگشته کاری کنه ک شروین تحریک شه وبره طرفش از حموم اومدم بیرون شروین تواتاق نبود لباسامو پوشیدم رفتیم بیرون از پله هارفتیم بالا صدای

صحرا شروین

صحرا: شروین من هنوز دوست دارم

شروین: ببین صحرا اگ از الان میخای شروع کنی من ب دوستم سپردم ی سویت رزرو کنه میگم همین الان برات رزرو کنه

دره اتاق باز بود رفدم از کنار وایسادم کناره دیوار وایساده بودنم معلوم بودن

صحرا: اخیه این آرام چی داره ک نمیخای منو ببینی

شروین: حواست باشه آرام بارزشتترین چیزه زندگی منه چیزای ک آرام تو وجودش داره ی درصد تونداری

صحرا: یکار میکنم داغ دیدن این بارزشتترین چیزه زندگی ب دلت بمونه شروین

شروین: خفه شو صحرا عصر آماده باش میبرمت سویت خودت

زود دویدم از پله ها پایینو رفتیم تواتاق درو اروم بستمو رفتیم زیره پتو روتخت و خودمو زدم بخواب

عصر شروین صحرا رو برد تو سویت خودش زنگ زد ب رهاگفتم بیاد بالا

رها: خو چ مرگته

من: رها نمیدونم قضیه چیه نمیدونم چی ب چیه یا شروین چیه از من قائم میکنه رفتیم حموم اومدم دیدم شروین نیست گفتم شاید پیش

صحرا باشه رفتیم بالا صداهاشونو شنیدم

رها: خو پ فالگوش وایساده بودی

من: اه زره نکن بذاریگم

رها: بگو

من: صحرا ب شروین گفت آرام چیه ک بخاطرش منویس میزنی شروین گفت آرام همه چیزه زندگی منه حواستو جمع کن صحرام گفت داغ همه

زندگیتو ب دلت میذارم

رها دهنش اندازه ی نلبکی باز مونده بود چشاشم ک نگم بهتره هم خندم گرفته بود از قیافش هم استرس

عزیزجون رفت خونش همون روز ی هفتس ک صحرا اومده

هنوز شروین نیومده ساعت ۱۲ شب بود هیچ وقت اینجوری نبود هرچی زنگم زدم جواب نداد نگرانش بودم شروین همیشه تو وقتای کاری یا حتی

جلسه هاشم تلفنای منو جواب میده

ساعت ۲ شروین با کروات تودست با موهای ژولیده و دکمه های بلوز اشتباه بسته شده اومد داخل زود رفتم درو براش باز کردم ولی وقتی تیبشو

دیدمو بوی الکی ک میداد دیگ یاری هیچ کاری نداشتم فقط نگاش میکردم

شروین: هان چیه چرا اونجوری نگاه میکنی

دنیا روسرم خراب شد شروین کی اینجوری بامن حرف زده بود شروین من چرا اینجوری شده

درو بستم رفتم توشپزخونه ی قهوه دم کردم اومدم بیرون رو میل لم داده بود نشستم کنارش قهوه رو گذاشتم رومیز گفتم: بخور بیره شب بخیر

اومدم پاشم ک دسمو کشیدو افتادن روپاش همانا و گفتم: صحرا کاره خودتو کردیا خرابلا نگاه حال و روز منو

دیگ نمیتونسم حتی از روپاش بلندشم تنها کاری ک کردم ی سیلی محکم بهش زدم از روپاهش بلندشدم رفتم تواتاق بالا و درو قفل کردم

پس اخر از چیزی ک میترسیدم سرم اومد شوهرم کناره یکی دیگ بوده

انقدر بدسر درد گرفته بودم ک قرص خوردمو خوابیدم

ساعت ۱۷ خواب پاشدم دستو صورتو شستم رفتم پایین لباسامو عوض کردم میخاستم برم خونه عزیزجون شروین هنوز خواب بود لباسمو ک

عوض کردم ی اس بهم اومد "بیا جلودر"

کیفمو برداشتمو رفتم جلودر این کیه دیگ تادرو باز کردم ی اقایی ی پاکتی داد دستمو رفت

اول خواستم پاکتو بذارم تو کیفم ولی گفتم شاید برا دانشگاس بازکنم اگ برادانشگاس از همینجا ی سره برم بعدبرم خونه عزیزجون اما....

عکس اول شروین کناره صحرا رو تخت بغل هم

عکس دوم صحرا خم شده و ل*ب*اشو گذاشته رول*ب*ای شروین

عکس سوم شروین داره زیپ پیرهن صحرا رو باز میکنه

دیگ نتونستم عکسارو نگاه کنم عکسارو همونجا تو راه پله پرت کردم و رفتم سوارماشینم شدم

هرچی اس وزنگ از رهاو شروین شد جواب ندادم فقط ی بارعزیزجون زنگ زد گفتم خوبو بعدزنگ میزنم بهش نمیدونم چرا ولی داشتم راه

شمالو میرفتم باید فکر میکردم میدونستم دیشب شروین مست بوده و چیزی یادش نبوده تاوقتی ک عکسارو یا اون دیده یارها

چون هردوشون تو اس نوشتن جواب بده تا قضیه عکسارو توضیح بدم رهای بیچاره نمیدونه دیشب من چ شبی داشتم شوهرم بهم گفت صحرا

اسم زن سابقشو اورد جلوم

پامو گذاشتم رو گازو سرعتمو بیشتر کردم اشک جلوچشمام بود همه جارو تار میدیدم فقط تنها چیزی ک دیدم کامیونی بود ک از روبرو میومدو

بعدشم صدای بوقشو.....



از زبون رها

میخاستم برم نون بخرم دیدم ی بسته تو راه پله افتاده برش داشتم باز کردم عکسارو ک دیدم دنیاروسرم خراب شد بیخیال نون خریدن شدمو

عکسارو گذاشتم تو خونمو رفتم بالا درو ک زدم شروین باموهای ژولیده اومد گفت: هوم مزاحم

زدمش کنارو خیلی بی تفاوت گفتم: آری کو

شروین: آرام؟ تو اتاق نبود

رفتم سمت حموم دسشویی دوتا اتاقی بالا ولی نبود فهمیدم ک فهمیده من دوستمو میشناسم پس باید آقای شروین بفهمه بی حرف رفتم

از تو خونم عکسارو برداشتم اوردم پرت کردم رو میز جلوی شروین.

شروین عکسارو ک نگاه میکرد دست توموهایس میکردو موهایشو چنگ مینداخت

هرچی ب آرام زنگ زدم جواب نداد ب عزیزجون زنگ زدم گفت زنگ زده گفته حالش خوبه ولی این ب چ درده من میخورد میخاستم بدونم

کجاس برم پیشش نباید تنها بمونه

یک ساعت دوساعت سه ساعت ولی هیچ خبری نشد

ساعت ۱۰ شب بود گوشیم زنگ خورد شماره ناشناس حتما آرامه خطشو خاموش کرده زود جواب دادم

من:بله

_سلام خانوم

من:سلام بفرمایید

_من از بیمارستان.... تماس میگیرم شما خواهره آرام منش هستین؟

من:بله اتفاقی افتاده

_خواهرتون توراه شمال تصادف کرده والان حالش وخیمه و تو کماس ودوسه تا عمل سرم دارن ک تاخانوادش نباشن اجازه عمل نداریم

زودتر خودتونو برسونید خدانگهدار

تلفن از دستم افتاد سیروان اومدنزدیکم

_پیشده رها

ی نگاه بهش کردم بغضم ترکید:سیروان آرام تصادف کرده باید بریم اونجا شروینو صداکن

سیروان رانندگی میکرد شروین کنارش بود منم پشت انقدر گریه کرده بودم چشمام باز نمیشد کاش میذاشتن بره خارج رسیدیم ب بیمارستان

شروین رفت پرسیدو گفتن تو کماس وحالش خیلی بده وب امضای خانوادش نیازدارن تا عملش کنن شروینم امضادادو آرامو از اتاق آی سی یو

آوردن ک بیرنش اتاق عمل وای خدای من کل صورتش زخم بود دستش وپاش تو گچ بود سرشم بسته بودن تا جلو اتاق عمل پشت تختش رفتیم

حالم از شروین بهم میخورد با اینکه تعریف کرده بودک دیشب توغذاش احتمالا صحراچیزی ریخته وبعدم مستش کرده بوده دیشبم زنگ زده بوده گفته بوده اینجا دزد اومده و شروین رفته بوده

هرپرستاری میومد از جامون بلند میشدیمو اخرم میگفتن وایسین دکتری یاد بعد ۵ساعت دکتر از اتاق عمل اومد سه تایی رفتیم طرفش

من:اقای دکتر حال مریض ماچطوره

دکتر:خداروشکر بخیر گذشت ولی باید وایسیم تا بهوش بیاد چون احتمالا تا یکسال چیزی یادش نمیاد

وای خدای من چ اتفاق گندی افتاد صحرا ننت ب عزات بشینه پات قلم میشد نمیومدی هواپیماست سقوط میکردتو جای آرام رو تخت بیمارستان بودی آرامو بردن آی سی یو

سیروانو شروین رفتن خونه شروین نمیخاستبره ولی با اجبار من رفت ب عزیز جونم خبر دادیم میخاست بیاد ولی گفتم فعلا ملاقات ممنوعه

تا وقتی بهوش بیاد

ی هفته گذشته آرام هنوز بهوش نیومده دکتر قطع امید کرده ولی بادادو بیدادای شروین وپولی ک ب بیمارستان داد نداشت دستگهارو ازش بکشن میگفت:آرام بهوش میاد

عزیز جون همش نذری میپخت کلی سفره انداخت روضه انداخت توخونش سستی با این ک باردار بود ولی هر وقت ک میتونست میومد بیمارستان شروین صحرا رو فرستاد ایتالیا

خانوم فروخی ولاریسا اومدن ایران بخاطره آرام خودمم ک الان ی هفتس فقط برا حموم ولباس عوض کردن میرم خونه سیروانم اصلا اعتراض نمیکنه چون میدونه چقدر آرامو مثل خواهرم دوست داشتم

ی پرستار بدو رفت طرف اتاق آرام بلندشدم از جام رفتم پشت در بعد دکتر رفت داخل

پرستار باخوشحالی اومد بیرون

من:خانوم پرستار تورو خدا ی جواب بدین خواهرم حالش چطوره

ی نگاه بهم کرد ی لبخند زدوگفت:بهوش اومدن چشمتون روشن

خدایاشکرت گوشیمو ازتوجیبم در اوردمو زنگ زدم شروین

شروین:الو بله رها

گریم گرفت شروع کردم گریه کردن شروین اون شروین هفته پیش نبود ازهفته پیش باهمون لباسا باموهای ژولیده

شروین:رها چراگریه میکنی چیشده

شروین:رها!!! زربزن دیگ

اشکامو پاک کردم ی لبخند زدم خوشحال بودم خواهرم بهوش اومد

من:شروین آرام بهوش اومده تاشب میبرنش تو بخش

صدای گریه کردن شروینو میشنیدم صدای شکرکردنش ازخدا

شروین:باشه رها الان میام

من:باشه عزیزجونم بیار

قطع کردم زنگ زدم ب عزیزجون ب عزیزجونم خبردادم گفتم شروین الان میاد دنبالش

من:الو ستی

ستی:سلام رهاخوبی چیشده

من:ستی آرام بهوش اومده

ستی باگریه گفت:وای خدایا شکرت خوش خبرباشی رها الان میام بیمارستان

من:ن ستی نیا فردا براملاقات بیاشب میبرنش بخش

باستی خداحافظی کردم زنگ زدم ب سیروان ازش عذرخواهی کردم این ی هفته تنهاتش گذاشته بودم اونم فقط گفت:عب نداره عزیزم جبران

میکنی

شب آرامو آوردن تو بخش ولی هیچ کدومونو نمیشناسه وقتی رفتم داخل ک پیشش باشم خودشو کشید عقبو گفت: توکی

رفتم کنارش ی قطره اشکم اومد گفتم: آرام الهی فداتشم رهام دوست بچگی خواهری من تو ستی

خیالش ک راحت شد یکم خودشو آورد جلو

من: برم ی چیز بگیرم پیام

از زبون آرام

چشماموباز کردم اینجا کجاس چقدر همه چی سفیده من اینجا چیکار میکنم روتخت سروم بدست دختری با چشمای مشکلی صورتی ک همه

اعضای صورتش بهم میاد با ی تیپ فوق العاده شیک اومد داخل خودمو کشیدم عقب

من: توکی



_ آرام الهی فداتشم رهام دوست بچگی خواهری من توستی

خیالم راحت شد خودمو راحت ترکردم بهش نمیخورد دروغ بگه

رها: من میرم ی چی بگیرم پیام

سرمو تکون دادم خدایا من چرا چیزی یادم نمیداد خانوادم کین دوستام چرا اینجام من چندساله سرمو گرفتم بین دستام

درباز شد ی مرد باموهای ژولیده و تیپ بهم ریخته و ریش اومد داخل چشماش برق میزد اومد کنارم

_ حالت خوبه؟

فقط سرمو ب نشونه آره تکون دادم

نمیشناختمش نمیدونسم چ نسبتی باهام داره ولی عجب جیگریه ها دلم گرفت چرا من نمیدونم خانوادم کین چرا نمیدونم من چم شد ک آوردنم

اینجا تصمیم گرفتم ازش بپرسم

من: بیخشید آقا

_جانم

من: من کیم چیشد آوردنم اینجا خانوادم کین شماکی منی

_من شوهرتم بخاطره ی تصادف اینجوری شدی حالا دکترمیاد باهات صحبت میکنه

من: پدرومادر یاخواهربرادر ندارم؟

_دکترمیاد بهت میگ حالا بگیربخواب

بغض کرده بود

خدایا من چ گ*ن*ا*هی کردم تاکی باید اینجوری باشم



اززبون رها

شب شروین موند بیمارستانو من بعده ی هفته اومدم خونم الهی بمیرم سیروان خونه رو تمیز کرده بود اونروز کلی خونه بهم ریخته بود صبح قرار

بود یکی ازآلبومای آرامو ببرم دکترش قراره باهش صحبت کنه انشالله اول هفته مرخصش میکنن رفتم بالا شروین کلیدارو داده بودبهم رفتم

خونه رو تمیز کردم جاروبرقی کشیدم یکی ازآلبومای آرامو برداشتم اومدم پایین

تاسرم ب بالشت رسید خوابم برد

دکتر آلبومو ازم گرفتو رفت داخل شروینم بیرون کرد

اززبون آرام

ی خانومی با ی البوم اومد داخل دکتربود از روپوش سفیدش معلوم بود

لبخندی زدوگفت:چطوری آرام خانوم

ی نگاه بهش کردم دست ب دامنش شدم:خانوم دکتر بیخیال حال من شما بگین من کیم اینایی ک باهامن واقعا فامیلامن اون اقا شوهرمه

دکتر ی اینه داد دستم گفت:قشنگ خودتو ببین

وای ن خدایی خوشگل بودما لبای کوچولو گوشتی چشای درشت گونه ها ک میخندیدم مثل این بودک دوتا گردو گذاشتن ابروهای مشکی نازک

وچشمای قهوه ای وبینی ک ب صورتم میومدو پوست سفید

اینه رو دادم دست دکتر

دکتر:خب حالا البومو نگاه کن

صفحه اول من تولباس عروس کناره اون اقاک میگفت همسرمه

صفحه دوم من و رها ک میگف دوست بچگیمه و ی دختره دیگ ک حدس میزنم ب قول رها همون ستی باشه

صفحه سوم منو دامادو ی دخترشبی دامادو ی خانوم تقریبا ۵+ساله

صفحه چهارم ی خانوم ۶+ - ۷+ساله ک کنارم وایساده

صفحه پنجم من باتیب بلوز شلوار لب دریا کنارم ی آقای ۴+ - ۵+ساله

صفحه ششم اعلامیه ی خانوم ک چشماولبش کپی منه

صفحه هفتم اعلامیه همون آقای ۴+ - ۵+ساله

صفحه هشتم منو رهاو اون دختره با اون اقاک میگ همسرمه و دوتامرد دیگ

ی نگاه ب دکتر کردم ک بالبخند نگام میکرد

من: همیشه توضیح بدین ایناکیان

دکتر: اون دو تا اعلامیه پدر و مادر تن مدرت بچه ک بودی فوت شده پدر تم دو سال پیش اون دو تا خانوم ک کنارتو شبی همسرتن خواهر شوهر و مادر شوهر تن اون دو تا خانوم جوون دوستاتن و اون دو تا اقام همسراشون و اون خانوم ک کنارت تنهاس ب قول دوست عزیز جون بهش میگفتی

عزیز جون ی ذره از خاطرات تو حیا طشون یادم اومد رها بهم گفت: ترشیدی شوهر کن بعد گمشو برو خارج دنبالش میکنم دوره حیا ط عزیز جون میخنده

چشمام برق زد

من: میخام عزیز جونو ببینم

دکتر: چیزی یادت اومد؟

تعریف کردم براش ی لبخندی زد و گفت: خیلی خوبه اینجوری زودتر همه چیز یادت میاد میرم خبر بدم عزیز جونو بیارن

دکتر بلند شد بره ک گفتم: ببخشید اسم همسرم چیه

دکتر: شروین

سری تکون دادمو رفت

شروین یادمه همسایم بود اب سردو از بالا ریخت روسرم ولی فعلا ب روش نمیارم یادمه باید همه چیز یادم بیاد حتی دلیل تصادفم

عزیز جون اومد وای من عزیز جونو قشنگ یادمه تا اومد اشکم در اومد بغلم کرد بغلش کردم

شب رها موند پیشم سستی ام اومد دیدمش حافظه کوتاه مدتمو از دست داده بودم ولی ب کمک رها تا روزه تصادفو بعدش ک چی شد برام تعریف کرد

قربون شروینم بشم دوباره شده بود همون شروین خوشگل و خوشتیپ اصلاح کرده باتیپای خوشگل

قراره مرخص شم باکمک رها لباسامو عوض کردم دستو پام توگچه عزیزجون گفت بریم خونه ما ولی مامان شروین ولاریساگفتن تاوقتی ایرانن و من دستوپام توگچه میخان خودشون پرستاری کنن جبران مهمونی ک فرستادنو باعث شرمندگیو پیشمونیشون شد

همه چیز خوب یادم اومده بود ولی ب روی خودم نمیاوردم هرچی باشه ی زمو کلی نازو عشوه ولی دستو پام ک توگچ بودخیلی اذیتم میکرد

شروین رفت کارای ترخیصو انجام دادو با ی ویلچراومد اول گفتم سوارنمیشم ولی خودش بغلم کردو نشوندتم روویلچر دلم برا عطرش براغوشش تنگ شده بود

لاریسا وسیماجون (مادرشوهران) بارهاوسیروان رفتن شروین وعزیزجونم جلو نشستن منم عقب رهاو عزیزجون میدونستن ک حافظه کوتاه مدتو فقط ازدست دادم ولی باوجود حرفای رها میدونم ک چی ب چیه ولی بعضی اوقات یادم میرفت

دوهفتس مرخص شدم حافظه کوتاه مدتم ب ندرت داره درست میشه ولی شروین هنوز خبرنگارده ماهه دیگ سالگرد ازدواجمونه من ن بچم ن خودخواه ن لجباز ک بخوام قهرکنم بایدبدونم اونشب چرادیر اومد چراصحراو فرستاد رفت براهمین ی نقشه برا روزه سالگرد ازدواجم کشیدم سیماجونو لاریسام فهمیدن ک حالم بهتره و حافظه کوتا مدتم بوده ک فقط ازیادم رفته

امروز قراربود دستوپامو ازگچ دربیارن پدرم در اومددیگ حموم رفتنم یابا عزیزجون بود یا باسیماجون شروینم ک نمیداش ازروتخت تکون بخورم ی تلویزیونو ی دستگاه دی وی دی آورده بود گذاشته بود تواتاقی آی حرص خوردم ازدستش

من: آخیش راحت شدم

رها: وای نگاکن ب چ روزی افتاده دسو باش

دکتر: ب مرور زمان درست میشه چون زیادتوگچ بوده اینجوریه

بلندشدم ک رو پام راه بیام وای حس میکنم روهوام اصلا نمیتونم روان پا راه بیام من لنگ میزدم رها هرهرمیخندید

رسیدیم خونه رها وانو پره اب کرد تا من برم تو اب هم دستمو ماساژ بدم هم پامو یکم بهتریشه

عزیزجونم گفت دیگ امشب بره خونش ک صدای بچه ها دراومده ک نیست نمیتون برن خونش

ایش ازوقتی بابا فوت شده یکی ی حال منونمیپرسه

سیماجونو لاریسام تصمیم داشتن بیان ایران زندگی کنن منم از خوشحالی بال در آورده بودم

ستی دوماه دیگ بچش بدنیا میاد عزیزم انقد بادکرده وتپلی شده کلی با رها اونروز توییمارستان سه تایی بودیم مسخرش کردیمو اونم فقط

حرص خورد

سیروان کلی غر ب جون رهامیزد ک دست از سره دوست بردار دیگ خوب شده خودمومیندازم جلوماشینا بیا یکم ب من برس مردم ازبس

غذاهای بیرون خوردم

رهام فقط چشم غره میرفت ک یوقت من ناراحت نشم ک منم بلند بلندمیخندیدم

صحرا ی بار زنگ زد ب تلفن خونه و تاگفتم بله گفت گوشیبو بده لاریسا بدون سلام یاچیزی لاریسام تافهمید اونو تلفنو قطع کرد چ خبره

اینجاخدا صحرا چشمه چرایینجوری میکنه



شروین میرفت سرکار لاریساوسیماجونم دنبال خونه میگشتنو کاراشون ک بتونن اینجا زندگی کنن

سه روزدیگ تا سالگرد ازدواجمون مونده بود کلی نقشه داشتیم رهاگفت:ولی آرام نقشت خیلی ترسناکه شروین سخته میکنه ها

من:فقط سه روزدیگ کاری ک گفتموانجام بده لاریسام دوساعت دیگ زنگ میزنه بهش من برم دیگ آدرس کلبه رو بهت گفتم بنویس یجا

یادت نره راستی

ی گردنبد از توجیبیم در آوردم دادم دستش

من:روزی ک خواستی بگی فهمیدی کجام گردنبدو بهش بده بگو یکی شبیه همین ب درخت نزدیک کلبه آویزونه

رها:خداازت نگذره

من:زر نزن فعلا

ماشینو از پارکینگ در آوردم رفتم طرف کلبه ای ک اول عروسیمون با شروین اومدم عاشق اینجاشده بودم قرار گذاشتیم هر سال سالگرد از دواجمون اینجا باشیم

بعده ۳ ساعت رسیدم گوشیم زنگ خورد شروین بود فهمیدم ک لاریسابهش خبر داده

از زبون شروین

تو شرکت جلسه داشتیم ک گوشیم زنگ خورد ی ببخشید گفتمو جواب دادم: جانم

_ الو شروین کجایی

_ شرکت لاریساجان چیزی شده

_ اره انگار آرام همه چیز یادش اومده و گذاشته رفته مام نبودیم رهام هر کار کرده نمونده

_ الان میام خونه

کتو برداشتمو از شرکت زدم بیرون با بیشترین سرعت از خیابونا رد میشدمو چراغ قرمز ارو رد میکردم رسیدم خونه

رهاولاریسا رنگشون پریده بود مامانم مضطرب بود

برگشتم طرف رهاو گفتم: تو یعنی انقدر نفهمی ک نمیتونی زودتر ب من زنگ بزنی

رهام بدتر از من صداشو برد بالا و گفت: اولاً بفهم چی میگه ثانیاً آرام وقتی فهمید قضیه چیه و همه چیز یادش اومد ی دم گریه میکرد

سرمو گرفتیم تودستمو نشستیم رومبل

خدایا بلایی دوباره سرش نیاد این سری دیگ زنده نمیمونم دارم دیوونه میشم

رهاولاریسا هی دره گوشه حرف میزدن صدای پیچ پچشون رفته بود رومخم پاشدم رفتم تواتاق

آرام کجانبالت بگردم دارم دیوونه میشم زنگم میزنم جواب نمیدی ی روزه ک رفتی بی انصاف میداشتی توضیح میدادم برات

از زیون رها

_ خدازت نگذره پسره دیوونه شده از دیروز هیچی نخورده همشم داره بهت زنگ میزنه

_ رها دارم اینجا بدون شروین دیوونه میشم من اینجا رو بدون شروین نمیخام نمیتونم طاقت بیارم همین امشب بهش بگو کجام ولی بگو فردا راه

بیوفته بگو امشب اونجا نیستم فردا میرسم اونجا

_ عوضی مریضی هم خودتو اذیت میکنی هم شروین بیچاره رو لاریسا و سیماجون ب خونت تشنه ان عزیز جونم دوبار زنگ زده پیچوندیمش گفتیم

باشروین رفتی مسافرت

_ الهی فداتون شم من قطع کنم گوشیم شارژ نداره

_ بروگمشو مواظب خودت باش خوشگل کن برافردا خودتو

_ زره نکن بای

_ بای

ساعت ۱۰ بود رفتم بالا زنگو زدم لاریسا درو باز کرد آروم پرسیدم: شروین کجاس

لاریسا: تو اتاقش

رفدم دره اتاقو زدم

شروین: لاریسامگ نگفتم اصلا طرف اتاقم نیا

درو باز کردم رفتم داخلو گفتم: هوی پاشو خودتو جمع کن زنتو پیدا کردم

شروین اول ماتش برد ولی بعد گفت: بگو جون سیروان

من: هوی قربون جون اقامون پیدااش کردم ولی فردا بیابتهت بگم کجاس

شروین: الان بگو رها دارم دیوونه میشم

رها: الان اونجایی ک میخام بگم نیست فردا بیا بگم بهت شب بخیر

نذاشتم حرفی بزنه و رفتم خونم

اوووف ساعت ۷ صبحه این کیه اول صبحی درو باز کردم شروینو بانیش باز دیدم

_ هوم

_ ادرس

_ چی

_ جایی ک آرام هست

_ کجاست مگ

_ اه رها

_ آها همون کلبه ک بعده عروسیتون رفتین

گردنبندو از گردنم در اوردم گفتم: ی همچین چیزی ب درخت نزدیک کلبه اویزونه

شروین زد تو سرم گفت: دمت گرم ابجی

نگاش کردم و گفتم: راستی سالگرد ازدواجتونه ی کادو بگیر برایش

سر تکون داد و رفت پیشور تشکر نکرد

از زبون آرام

از ساعت ۷ بیدارم ی بلوز کالباسی باکت وشلوار سفید پوشیدم موهامم دم اسبی بستم ی ارایش ساده ام کردم

تازه یادم افتاد اون گردنبندو نبستم ب درخت بدو بدو رفدم گردنبندو برداشتم رفتم بستم تا اومدم بیام طرف کلبه ماشین شروین پیچید جلو کلبه دلم ریخت قلبم شروع کرد تندتند زدن وای من چقدر دلتنگ این مرد بودم اومدم داخل پشت در وایسادم ی نفس کشیدمو رفتم رو صندلی نشستم

ع شروین چرا نمیاد تو رفتم پشت پنجره دیدم داره درختارو نگاه میکنه

رسید ب درختی ک گردنبند بهش آویزون بود اون یکی گردنبندم دستش بود

گردنبندو از درخت باز کرد اومد سمت کلبه هول کردم اومدم برم بشینم رو صندلی یام گیر کرد کم بود با سربخورم روزمین

همون دقیقه دره کلبه باز شدو شروین اومد داخل پشتمو کردم بهش وایسادم اومد پشتم وایساد

شروین: آرامم برگرد صورتتو ببینم دلم برات تنگ شده براچشمات براصورت خوشگلت

ی اشک از چشمم اومد پایین خدایا من عاشق این مردم این مرد بهترینم برگشتم طرفش داشت گریه میکرد اولین باره میبینم شروین گریه میکنه دستم ناخداگاه اومد بالاو رفت رو صورتش اشکاشو پاک کردم

چرا

شروین: چی چرا

چرا اون شب بهم گفتم صحرا چرا اون شب با اون وضع اومدی

شروین توچشمم نگاه کردو دستمو گرفت برد رو تخت نشوند کنار خودش وگفت: اونشب صحرا زنگ زد گفت اینجا ی صدایی میادو میترسم منم رفتم اونجا وقتی رسیدم گفتم برم داخل برام ابمیوه آورد اول نمیخواستم بخورم ولی با اصراراش خوردم خواستم پاشم بیام ک سرم گیج رفت گفتم حتما گشته بیا یکم غذا بخور رفتم دوتا قاشق خوردم دیگ نفهمیدم چی شد وقتی ب خودم اومدم دیدم یکی داره از مون عکس میندازه و صحرام داره حرکتای مختلف در میاره پاشدم زدم دره گوششو از خونش زدم بیرون نمیدونم کجارت رفتم انقدر مشروب خوردم تایادم بره ولی از شناس گند اومدمو فرداش اون لعنتی عکسارو براتو فرستاده بود وقتیم بیمارستان بودی دوسه بار تهدیدم کرد ک اگ تورو ول نکنم تورو میکشه

منم برانش ی بلیط هواپیما گرفتم ب بهونه اینکه بیاد باهم فرار کنیم تا تو هواپیما رفتی بعد ب بهونه اینکه برم اب بگیرم پیاده شدمو هواپیما حرکت کرد ب عمه ام خیر داده بودم صحرارو فرستادم بیادو گفتم ک چکاره ردهو عمه ام گفت تا برسه میبرتش بیمارستان روانی بستیش کنه

من: شروین

شروین: جان شروین

من: دوست دارم

شروین: من بیشتر خانومم

پاشدم بلوز شروینو تنم کردم رفتم از تو یخچال کی کو برداشتم اومدم روبروش رو میزنشستم ی شمع دو گذاشتم روشو روشنش کردم

آرزو کردم از ته دل خداهمیشه مراقب عشقمون باشه دست شروینو گرفتم چشمامو بستم وفوت کردیم دوتایی

شروین: الان میام

شروین رفت بیرون پاشدم کادومو از تو کیفم در اوردم گذاشتم رومیز شروین با ی کادوی بزرگ اومد داخل

من: آااا شروین این چیه

شروین: برای بهترینم خانومم عزیز دلم

دره جعبه روباز کردم کلی گل قرمز ک وسطش ی انگشتر نگین برق میزد

کادوی شروینو از رومیز برداشتمو دادم دستش

شروین: توبودنت برام کادوء این چ کاریه

لپشوب*و*سیدمو گفتم: کادوتو باز کن

دره جعبه روباز کردی ساعت همون ساعتی ک یسری خوشش اومدو گفت فعلا ساعت دارم نمیخام

بغلم کرد بلندم کردو چرخوند تم انقدر چرخوند ک سره هر دومان گيج ميرفت

واي خدا بچه ستي خيلي کوچولو ناز بود بارها همو کتک ميزديم تا ي ديفه از بغل هم بگيريمش ستي ام ميگفت: بابا من نخواستم شما پرستاري

منوبکنيد بيايد برید خونتون چون عمه هاتون

رها: خاک برسرت بچه ندیده بده بچتو نگه ميداريم

ستي: بچمو کشتين ميگين نگهش ميدارين؟

من: اصلا رها بيا بريم

رها: زره نکن باو اين موقعه کجا بريم

ستي: بچه ها چ بوي بدی مياد

رها: اه اه بچت ريد

ستي: زها بيا بربيشورش

رها: زرن نزن بابا بده آرام

من: خفت ميکنما رها من ميترسم والا برام مشکلي نيست

رها: خودم پشتتم

من: خفه بابا

بچه روبردم تو دستشويي بشورمش رهاي بيشور کلي ازم عکس گرفتي براشروين فرستاد

گوشيم زنگ خورد بچه رو دادم بغل ستي ک شير بده رفتم گوشيمو جواب بدم شروين بود

الوشروين

_سلام خانومم چقد بهت بچه مياد ايشالا بچه هاي خودمون

_وای شروین انقده بامزس

_بچه های خودمون بامزه ترمیشه

من:ع شروین گیردادی ب بچه های خودمون

شروین:خو پیرشدم آرام منم دلم بچه میخاد

من:کوجاپیرشدی بعدم منوتوهنو بچه ایم خودمون

شروین:ببین آرام من نمیدونم من بچه میخام اومدی باید دست ب کارشیم

من:باشه باشه کارنداری رها پدره بچه رودراورد

شروین:بختو عوض نکن بلا مواظب خودت باش

من:همچنین شب بخیر

شروین:شبت بخیر خانوم

لاریساوسیما جون نزدیک خونه ما ی خونه گرفتن عمه شروینم خبرداده صحرا تو ی کیلینیک روانی بستریه

عزیزجونم سرگرم عموعمه هاس ک سهم پدریشونومیخان

وای خدایا دارم میمیرم ۴ماهه مثل ۸ماهه هام خیلی گنده شدم دماغم ورم کرده پاهام باد داره شیکم ک هرجامیرم ۵دقیقه زودتر ازخودم میره

داخل

بچه دوقلو ی دختر و ی پسر دمودقیه سره اسم با شروین دعوا داریم

رهام سیروان اصرار داره بچه دارشن ولی رها میگن

لاریسام برایش خاستگاراومده چندروز دیگم نامزدیشه واما سیماجونم مادرشوهرجان عاشق شده

اولین روزا شروین کلی غیرتی بازی درمیآورد ولی بعدک من باهانش حرف زدم گفتم مامانت بسشبه حالاک شمارو ب یجا رسونده باید از تنهایی

دراد یکم اروم شد همسایشونه اقای رستگار همسرشون فوت شده و ی دختر ۲۵ساله داره ک دختره ام تازه ازدواج کرده

عزیزجون کلی رختخواب برا بچه هام دوخته بود باکلی لباس بافتنی ستی ورها هر جامیرفتن ی تیکه لباس میگرفتن بعداز ثنا دختره ستی این دوقلوهای من بودن ک هیجانو توهمه زنده کرده بودن خودمو شروینم ک هروقت میرفتیم بیرون ی تیکه ازوسایلشو میگرفتم لاریساو سیماجونم کلی لباسای خوشگل گرفته بودن

ی روز ک شروین ازسرکار اومد درو بازکردم دیدم دوتاماشین برقی جلودره ی روزبعدش دوتا سرسره دوتا تاب سیروانم غرمیزد ک کمبرام نموند شدم سرایداره این ساختمون این عاقاوخانومش هر کار دارن ب من میگن شروین کلی ماشینو عروسک خریده بود هر اتاق برا یکیشون درست کردیمو دوتا نینی لای لای تواتاق خودمون گذاشتیم

همینجور روزاوماه هامیگذشتو من گنده ترو زشتر میشدم ی شب ک تو آینه خودمو دیدم انقدر گریه کردم ولی برااینکه اعتماد ب نفسمو از دست ندم هرماه شروین وقت آتلیه میگرفتو میرفتیم آتلیه

صحرا ی روز زنگ زدو بابت کاراش معذرت خواهی کرد گفت چون تازه الکلو ترک کرده بود نیاز ب ی حامی داشتمو وقتی سیماجونو لاریسا تعریف زندگی منو شروینو کرده بودن گفتن شروین چقدر دوستم داره حسودیش میشده

رهام ی ماهه بارداره اونم چقدر اذیت شد هرچی سیروانو راضی کردبچه رو فعلا بندازن سیروان قبول نکردک نکرد و رهام بعده ی ماه دیگ مجبورشد قبول کنه البته اولانا راحت بود ولی الان ی اداهای بارداری ازخودش درمیآورد

منم ک چشمتون روز بدنینه ی ویارای بدی داشتم یهو دلم انارمیخواست بیچاره شروین تا ساوه میرفت یا دلم لواشک میخواست ۴صبح عزیزجونو سیماجون هرچی دسشون میومد میدادن ب من میگفتن ضعیف میشی بچه هام ازوجود تو تغذیه میکنن

ماه هفتم بود نمیتونسم تکون بخورم دیگ

ی روز شروین دیرش شده بود منم حس شیطنتم گل کرده بود اومدم برم طرفش گفت:وای نمیبینی دیرم شده آرام

به هم کلی برخورد وقتی رفت رهاو آمد نشستیم کنارش گریه کردم کلی شروینو فحش دادم ک این بچه دوقلو انداخت توپاچه من ک حالزشت شموز
ازم دوری کنه شب ک شروین اومد باهش قهر کرده بودم هرچی پرسید جواب ندادم رفت پایین باسیروان کارداشت وقتی اومد تابهم نگاه میکرد
قهقهه میزد هم ب خنده هاش خندم میگرفت هم گریه دوسه بار رفتم جلو اینه ببینم چمه ک هی بهم میخنده

آخر ک خندید پاشدم زدم توسرش با بالشتوگریه افتادمو گفتم: چیه قیافم خنده دارشده تقصیره توء اگ تونبودی من ن اینجوری بودم ک توبهم
بخندی ن این حالو روزم بود خدایی بد باد کرده بودم

شروین بلندشد بغلم کردوگفت: قربون خانوم گرم بشم ک ازوقتی باردارشده حساس شده ومث ی بچه شده تو زشتم بشی توپیرم بشی بازمن
ی تارموتو بادنیاعوض نمیکنم

تودلم ی عروسی ب یابود این توله هام شروع کردن لگد زدنو منم چشم ابرو براشون میومدم

وای واقعا شده بودم مثل ی بچه

کلاسای قبل زایمان ثبت نام کرده بودم هرروز شروین میبردو میاوردم

لاریسا نامزد کرد سیماجونم ازدواج کرد

عزیزجون بیشتر روزا خونمونه میگ توالان ب مراقبت احتیاج داری ن بعد اون موقعه دوستات هستن ولی من نمیدونم زنده یامرده همیشه سره
این حرف اشک منو درمیاره

دیگ ناراضی ازقیافمو گنده بودنم نبودم همین ک شروین ازم تعریف میکرد کلی بود

سه هفته دیگ بچه هام بدنیا میان باشروین اتاقشونو چیدیم اسماشونم انتخاب کردیم دختر مارال پسر مهیار

اتاق مهیارو ابی کمرنگ کردیم اتاق مارالو گل بهی

کیفاشونم آماده کرده بودم گذاشته بودم توکمد اتاق خودم ک اگ شبی دردم گرفت شروین بدون معطلی برشون داره

روزای آخر خیلی اذیت میشدم همش خواب بودم دیگ خسته شده بودم حوصلم سرمیرفت بیشتر سستی اینا میومدن خونم ک بهونه نیارم حوصلم

سر نره

هرروز شروین باکلی چیز میومد خونه ی روز ی مانتو برام ی روز ی شال ی روز ی دستبند شروین بهترین مرد من بود

سیروان کلی خوشحال بود مثل پروانه دوره رها میچرخید

خوشحال بودم سه تامون ب کسای شوهر کردیم ک الان با وجودشون خوشحالیم

خوشحال بودم دو روز دیگ بچه هام بدنیا میام بچه هایی ک از خونه شروین

شروین این روزا کمتر میومد توشرکت میگفت میترسم درد بگیره کسی توخونه نباشه

ی ترسی جون هر دو مونو برداشته بود بخصوص روزی ک رفتیم پارک برا پیاده روی ی خانومه نشست کنار مونه کلی گریه ک دخترش سره زا رفته

بوده توخونه تنها بوده انقدر درد کشیده بوده تا همونجا تموم کرده



از ساعت ۱۲ درد بدی دارم الان دیگ هی عرق میکنم هی گرمم میشه موقعش بود بادسم شروینو تکون دادمو اروم صدایش زدم

شروین بلند شد نشست آباژور کنار تختشو روشن کرد و گفت: حالت خوبه آرام چیشده

من: شروین وقتشه وای دارم میمیرم شروین کیفا تو کمدمه برشون دار

شروین بغلم کرد رفت پایین دره خونه رها اینارو زد رها باموهای پریشون اومد تامنو اونجوری دید گفت: چیشده

شروین: وقت زایمانشه کیفا تو کمدمشه اونو بیار اومدی

رها: منم میام وایسا آماده شم

شروین رفت طرف ماشینو گفت: نمیتونم وایسم درد داره تو بعدیا

توماشین فقط گریه میکردم حرفای خانومه تو سرم بود استرس گرفته بودم دردم بدتر

شروین: آروم نفس عمیق بکش ۵ دقیقه دیگ میرسیم تحمل کن

من: شروین مواظب بچه ها باش شیرخشک بهشون نده هر جور شده براشون یکیو پیداکن شیر مادر بخورن براشون زود ی ماما جور کن هم

خودت تنهانباشی هم اونا یکی ک خوب باشه اذیتشون نکنه

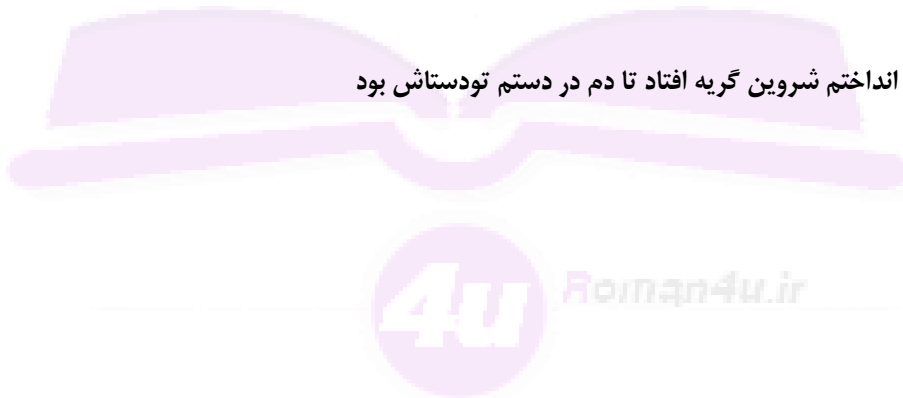
شروین پیاده شد اومد بغلم کرد تو بغلش بودم ک فقط ی کلمه گفت: تو ومن عروسی بچه هامونم میبینیم منو تو ب همین زودی همو تنهانمیداریم

لبخند زدم ب مهربونباش معلوم بود استرس داره ولی نمیخاس من بفهمم

بردنم تو ی اتاق لباسمو عوض کردن خوابندنم رو ی تخت داشتن میبردن طرف اتاق عمل رها بود سیروان لاریسا عزیزجون عمو سیماجونو

همسرش ستی و شوهرش بغضم ترکید بین اون همه درد فقط تونستم بگم: حلالم کنید

بالین حرفم همه رو ب گریه انداختم شروین گریه افتاد تا دم در دستم تودستاش بود



از زبون شروین

الان ی ساعته آرام تو اتاق عمله دارم دیگ دیوونه میشم

رها: اه بشین دیگ شروین حالم داره بهم میخوره از بس راه رفتی

نشستم رو صندلی ی نگاه ب همه کردم ننه جون مارو باشوهرش چ لای میترکونه عزیزجون داره ذکر میگ ستی قران میخونه شوهرش چرت

میزنه سیروان دره گوش رها حرف میزنه ای زن ذلیل نکه خودم نیستم رهام داره صلوات میفرسه

ی پرستار از اتاق عمل اومد بیرون

دومی اومد

سومی با ی بچه

پشت بندش یکی دیگ بابچه

همه رفتن دوره پرستارا ب هرکدوم ی تراول پنجاهی دادم

_خانوم پرستار حال خانومم چطوره

جوابی ندادن رفتن

دکتر اومد بیرون ی نگاه بهمون کردوگفت:تبریک میگم همسره اون خانوم کیه

_منم

_حال خانومتون کاملا خوبه و همش زیره لب اسم شمارو صدامیکرد و تا چنددقیقه دیگ میبرنش توبخش بازم تبریک میگم

خدایاشکرت همه شروع کردن بهم تبریک گفتن خوشحال بودم دوتا بچه ی سالم کناره زنم

مرسی آرام تو باوجودت ب من ی زندگی اروم مٹ اسمت ی زندگی خوب و دوتا بچه بهم دادی

اززبون آرام

چشامو بازکردم کنارم شروین بود رها بود عزیزجون لاریساستی و سیماجون

تاچشمامو بازکردم دورم جمع شدن شروین پیشونیمو ب**و*سیدو آرام گفت:مرسی آرام منوببخش

ی لبخند بهش زدم

_من خوشحالم تورو دارم دوتا بچه از تو دارم شروینم

عزیز جونو سیماجون بچه هارو داد بغلمون ولی خدا هر دوشون شی لاریساو شروین بودن

اصلا حسودیم نشد تازه خوشمم اومد

شروین از جیبش دوتا ون یکاد درآورد وصل کرد ب لباس بچه هاو ی گردنبند ون یکادم انداخت توگردن من

تولد ۵ سالگی مهیارو مارال بود

پسره رها امیر یل ۴ سالشه کپی خوده رها

مهیارو مارال کپی لاریساو شروین ولی اخلاقتون شبی منورها

من مهیارو بغل گرفتم شروین مارالو

رها صدامون کرد تا برگشتیم طرفش ی عکس ۴ نفره از مون گرفت

پایان

۴/۵/۱۳۹۵

با تشکر از صبا بایرامی عزیز بابت نوشتن این رمان زیبا

این کتاب توسط سایت رمان فوریو (wWw.Roman4u.iR) ساخته شده است.

کانال تلگرام : @Roman4u